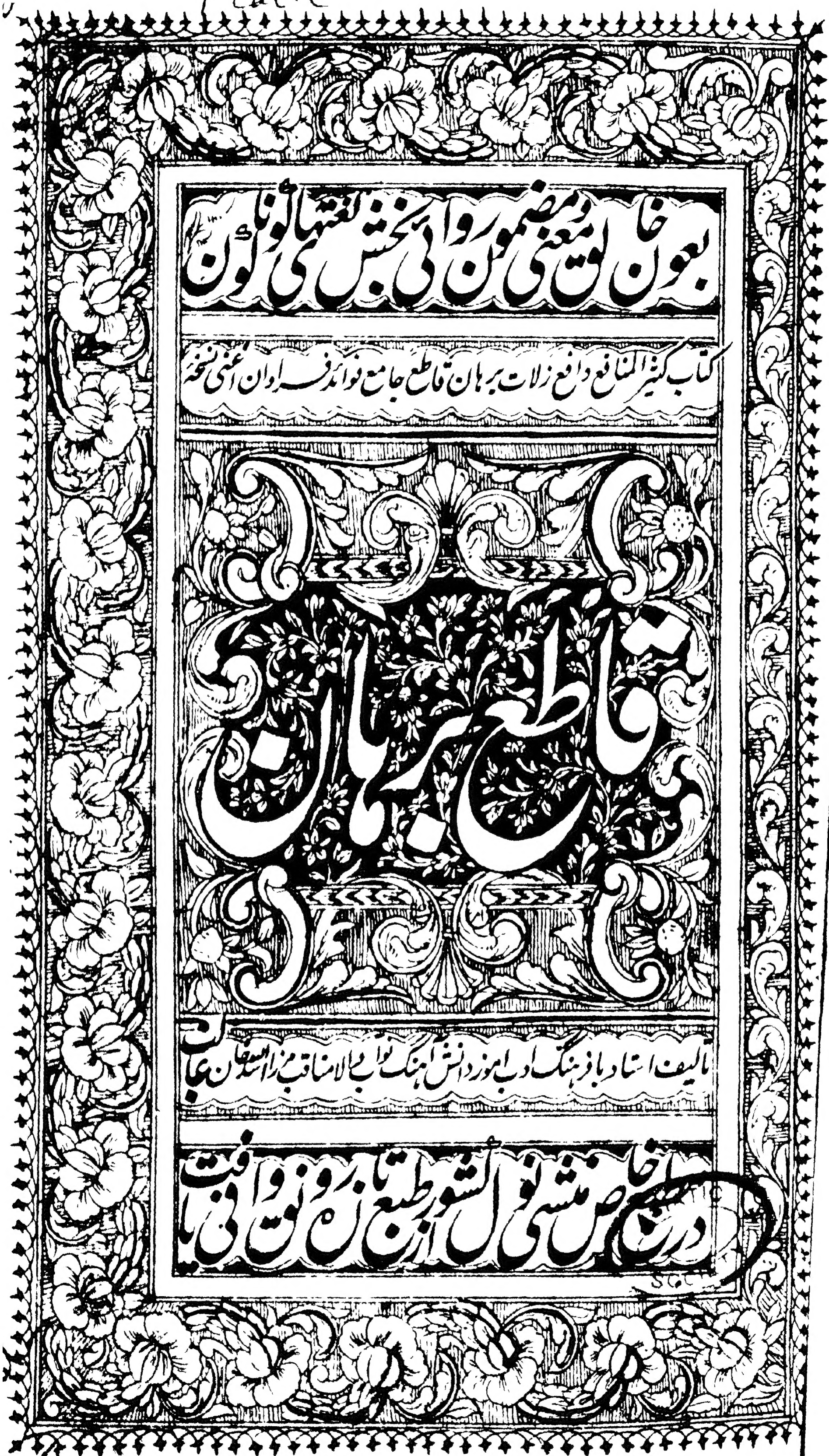

بعون خالق معنی و مضمون روائی بخش نقشهای گوناگون
کتاب کثیر المنافع دافع زلات برهان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخه
قاطع برهان
تالیف استاد با فرهنگ ادب آموز دانش آهنگ نواب لا مناقب مرزا اسد الله خان غالب
در مطبع خاص منشی نولکشور طبع تازه و رونق افزونی یافت



بیزدان دانش بخش دادپسند می پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفته نزنند و خرده نگیرند که با مرده
دوصد ساله دشمنی چرا می ورزد نه مرا با محمد حسین دکنی بحث ست و نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا
که در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند
ویژه دران میان دهلی را چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه به آئین تخرجه از مبدأ فیاض بمن حوالت
رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا یادمزد نگاه نگرندگان این اوراق تواند بود **قطعه**

چون گروه سپاه هند در هند + با انگلیسیان ستیز بجا + تاریخ وقوع این وقائع + واقع شده رستخیز بیجا ۱۲۷۳ +

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد چون اعداد جا که جسم والفست از رستخیز برآورند همان
هفتاد و سه باز می ماند که پس از یکهزار و دویست میباید سخن کوتاه درین موقف این رستخیز بیجا که همه جا بود من
بدان تنهائی و بینوائی که جز سایه خویش در برابر و جز دساتیر و برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در ستم آباد
دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده ام اما بیگزند نبوده ام
بنگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجام یافت
هرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را
از راه می برد و من آئین آموزگاری داشتم بر بیزدان خود و دل سوخت جاده نمایان ساختم تا آیینه نوید

جامع لغات نه بجستن معنی سری دارد نه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ سومین و چارمین از بهر لغت و افزودن شماره
لغات به هر صورت پیش نهاد همت والای اوست نه دران روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا دارد و نه در بند
خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ نه بر مصدر لغتیست و هر کلمه مشتق لغتی صدره آن مبنی که مصدری را با برخی
از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سرتاسر دگرباره نورد از هم گشاد چون بدینمایه برگولی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در مشهد بای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر ست نه هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر و به لغت ابیالی دیگرست کاش کوشش همین باشد
و آفریدن لفظ نه آئین باشد تبشیر الفاظ غریب می آرد و آنچه نگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب ست اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب ست جز لغتی چند که از دساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که دران تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم ست و آزار دل نه بهی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی بدانسان بودی که طبع از دیدن آن نیاشفتی هر آینه اینچنان بودی که خرد آنرا نیز برتافتی
با این همه کوشش که در پیدا کردن راست از کاست مرا بود نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیابانهای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت نه بریده و رگه مغز سخن خواهد کافت بسا شوره بای ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی
نیست که چون و چرا دران نگنجد گفتار آدمی ست هر که خواهد بمیزان نظر سنجد و در نگرستن این نامه که این
سیه کرده ام شرط آنست که چون به بیند این سواد سویدا مداد دل نهند برهان قاطع در مقابل نهند
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن این گزارش
در نگارش برین آرش اساس گزید که سرآغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع ست امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب را
از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر آنکه برهان قاطعش
نامست ۞ شد مسمی به قاطع برهان ۞ درس الفاظ سال اتمامست ۞ **برهان قاطع** آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین زائد . زیرا که آب چین جز این یک صورت صورتی دیگر

درانديشه نميتواند گذشت پارچه جامه نيز زائد يا پارچه بايستی گفت يا جامه قيد خشک کردن بدن مرده
بجا اين مغلطه تنها نه اين بيچاره را افتاده ديگران را نيز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع**
ندارم بمرگ آبچين و کفن + مفيد معنی حصر نيست چنانکه چادر که آن نيز جزوی از اجزای کفن ست افاده
معنی انحصار ندارد آبچين اسم جامه ايست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چينند و آن چيزيست که در عرف آنرا رومال گويند **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار گياه هست
مانند ليف خرما و هر چيز باطراوت و پر آب را نيز گويند از ميوه و جواهر و کارد و شمشير را هم گفته اند و کنايه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع برهان** آبدار نه لفظيست که در شمار لغات جا تواند يافت
و از آن همه وزن بايد آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه ميتواند بود اسم گياه محل تامل و بمعنی صاحب
سامان و مالدار زنهار نيست آن آبمند ست نه آبدار **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنايه از هستی
باشد و کنايه از توانگری هم هست **قاطع برهان** درستی اين کنايه گفتار نيست سخن درين ست
که زين پس لغتی ديگر آورده است و مينويسد که آب در جگر ندارد يعنی مفلس ست انا دانده هرگاه آب در جگر
داشتن بمعنی متمول نوشت صيغه مضارع را با فزودن نون نافيه لغتی ديگر چرا قرار داد **برهان قاطع**
آب ده دست بکسر دال ابجد و هاي هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله عليه ست خصوصاً و شخصی را نيز
گويند که بزرگ مجلس بود و آرايش صدر و زينت مجلس از و باشد عموماً **قاطع برهان** از خامی عبارت
چشم ميپوشم و ميخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صيغه امر ست از دادن و دست که با وجود
معانی ديگر مسند را نيز گويند معنی ترکيبی رونق دهنده مسند هر آينه تا مسند را بطرف نبوت يا رسالت
يا هدايت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نيارند بلکه در مدح اکابر و صدور نيز بی اضافه لفظ امارت
و شوکت و امثال ان بنهانگارند نه بينی که تنها آب ده دست افاده معنی شو يابنده دست ميکند و آن خود
اهانتی ست قبيح بيچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت ديده است و نميه مضمون الغت
انديشيده است **برهان قاطع** آب زيرکاه کسی را گويند که خود را بظاهر خوب وانمايد و در باطن مفتن
و فتنه انگيز باشد و کنايه از خوبی و نيکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گويند آبش
زيرکاه ست مراد آن باشد که خوبی و نيکی و قابليت و استعداد و رواج و رونقش مخفی و پوشيده است
قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا ايست رواج و رونق ار

تیره رنهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آن را نهانی توان گفت فروغیست آشکارا و چنیست نمایان
آنرا مخفی دانگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مستحق نیست چیست طرفه آنکه استعداد را بار و راج مراد
آورده یا رب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بیربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و دیگر
و اینکه گویند آبش زیرکاه ست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهولست
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد **برهان قاطع** آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه ست که شراب
انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان** نان دیده وران گرد آیید و از روی داد بفرمایید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیبست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آبست که در چشم فرود
می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان یافته
اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید **مصرع** همش آب سیه آرد قلم وار + داب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکروه طباعست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید **شعر** جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو را سیم بیکی نان و آبک انگور +
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سیه بیش نیست ریحانی و زعفرانی وارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری ست که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر می گفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی شراب انگوری او در مقام مدحت
نیز آب سیه ام نامند نه آب سیه اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است **شعر** آب سیه خورده و چنان
گشتست مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست + از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست نه رنگ
صرف آبست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه شراب
مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند **تنبیه** آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ برآورده همه چون خفاش روز کور گولی آبشتن را مصدر و آبشت را
ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جو به لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدیل شین منقش
بسین ساده آبستن نیز آمیست جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازینجهت که از نظر ما نهان باشد و در ان محل تهمار ونهند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهاده
آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه را کیست که نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
برهان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه ریگی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که ازو شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آنرا بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره برون جهد برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زمزم کدام آیین ست گویند سهو کاتب کتاب ست اینکه
از سکون و حرکت میم شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جاییکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را + وی کعبه رهرو آسمان را + این استعاره ایست که خاقانی
بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز
بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون میم و خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آدر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذرست که آتش باشد قاطع برهان چون آدر بفتح ثالث گفت
بر وزن مادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر میگفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائی
ظرافت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

نگارد و آذر و بلغت و دو اسم ست شرح این لفظ موافق عقیدهٔ الفاظ چنین میبایست که آذر آتش را
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزونتر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بدال مینویسند همه دال ابجد در کار ست جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی معنی بایدوزی
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص هست و ثای ثخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست و طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون زای هوز هست و ضاد ضظغ نیست و ظای تناظر نیست ذال اولت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پیشینیان ازین
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعدهٔ قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بدین قاعده اساس نهادند و آنچه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن شت هرمزد نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال ۱۲۲۶
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن
من بدان شهر خجستگی بهر بوده است دو سال کلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد بهمدرین نورد گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت ست
و تیمسار بر وزن نیمکار مرادف آن شعر رشحه کف دم میچکد از مغز سفالم + سیرابی نطقم ز فیض حکیم ست +
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور ست چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر کسره
ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیه آتش با دانش ادعاییست نادلپذیر آری در سلک
قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و متتبع کلام اساتذه بشرط تمحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة

در غزلی که مشوش و دلکش و غش قافیه است و بر آمده و ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است
و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست شعر یکی گفتا بدرگاه یار دلکش * که مرده از عزیزان
گفت آتش * آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی ییتشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن ییتشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی می نویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین آتش بتای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد و **برهان قاطع**
آرازش بکسرهٔ زای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد **قاطع برهان** بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بر وزن هردانش چنانکه خود در فصل الف مقصوره
با تای قرشت مینویسد آرازش زادهٔ فکر دکنی ست **برهان قاطع** آذرم بفتح رابع و سکون میم
اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است **قاطع برهان** نخست بر
تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست میخندم پس برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام اسپ نیست نه
چیزیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیهٔ شخص نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمدزین وجه تسمیه
اسپ چون گردد و گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد
برداشتند اسپ آذرم نماند نگر آذرم تا دستار بر سر اوست آذرم ست و چون دستار از سر فرود آورد و کلمه
بر سر نهاد اسم آذرم از وی برخاست لا حول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث
الف ممدوده با دال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال منقوط آورد راستی اینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیاست همان آدرم ست بدال ابجد
و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتو ست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمهٔ
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن **برهان قاطع** آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را

گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظی ست که تغییر
اعراب را بروی راه نتوان بست و جستجوی هموزن کوه کندن و خار را آوردن یعنی چه دیگر آرا معنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر میتواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امر را در آخر
اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت می کند همچنانی و ثانی خالی نیست که پایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و تبیین میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را به افزودن بای موحده
آراید و بیارا آورد یا آرا چه امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای این بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی ارد **برهان قاطع**
آرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرخ ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند **قاطع برهان** نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه بپذیریم که افزون الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گردد هم و بمعنی رنج و
محنت همان آذرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال ثخذ رقم زد اگر اینجا نیز
از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آذرنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل منه رنج است و آذرنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آذرنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بری
چنانکه حکیم گمان می ورزد سند میخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد سخنی ست که اطفال را بخنده می آورد میوه
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را گنارنگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الراء نگرد
که اروند و اراوند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت زده شود که اگر مثلا آمیغ و امیغ و آداک و اداک و اروند و آروند یکیست چرا همه معانی در تحت لغتی

الوند تا آژنگ در بیان لغت نوشت چرا آن معنی زیبائی و شکوه فر نبست آروند غیر اروند و اگر دو آورد نیاورند در غز[ل]
بتکلف مبدل شده بود در بیان آروند تا سینه بخلاف فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف والوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آروند بالف ممدوده و اراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند و اروند بضمهٔ الف خلاف صحیح
ورزیده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و سامان هم ست ترجمهٔ سایر اروند را یعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار رهبر و شم عبدالصمد گاه گاه در مکاتبات خود اروند
بنده نوشتی چون پیر وهش رفت فرمود که اروند بنده مضاف و مضاف الیه مقلوبست یعنی بندهٔ اروند
ترجمهٔ عبد و اروند ترجمهٔ صمد و نیز میفرمود که چون طبائع لطیف استعاره دوست دار اروند را که
اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند این نیز دانستنیست که دروند بدال ابجد مضموم
بوزن اروند و خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند مثلیه آژدن و آژیدن دو مصدر انگاشته
وزا که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژندن و آژیدن و آزیدن و آزدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته بیرون ازین بیربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده
و بلا برسه لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن و آجیدن و رنگ کردن وانموده و در
آژدن با وجود این سه معنی استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یا رب منشار تحقیق این
پراگنده گو قیاس است یا الهام آزدن نه بزای عربی است و نه بزای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن
بزای پارسی مکسور مثلیه اگر باشد گو باش آژندن به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت صحیح
آژدن است بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است بخیه زدن و حجامت
یعنی خستن تن با استره و مجدر ساختن آسیا سنگ کشیدن اتو بر جامه اما آلهٔ بخیه سوزن است و آلهٔ
حجامت استره و آلهٔ خستن سنگ و کشیدن اتو آژینه و این آژینه مشتق از آژدنست و استره از استردن
دیگر جامهٔ اتو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند مثلیه آزفنداک بزای قرشت و آزفنداک بزای هوز و آژفنداک بزای فارسی
و آفنداک بی رای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از
خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بدال منقش و آزرنگ بزای هوز
بهر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آژنگ رنج و محنت

ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفند اگر باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود برهان قاطع آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان بمشاهده این عبارت
پدید آمد که وکیعی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت ست و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگرست
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام نشست و آستان برخاست + برهان قاطع آستینه بر وزن
ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه نپسندد باور داریم حال آنکه خود
نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل گرآشینه هم بهمین معنی می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است تن
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل هسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد برهان قاطع آسوده بر وزن آلوده بمعنی بیزحمت
و بیزحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع برهان قاعده آنست
که بهر تشخص اعراب از نظائر آن لفظی می آرند که نسبت بلغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسودن ست و این
مفعول آلودن کودکان بیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل گرآشفته را در لغات شمرده و بر وزن آشفته
آلفته آورده که لفظیست مستور نه در عبارات مرقوم نه بر زبانها مشهور برهان قاطع آسیم بر وزن
جاجیم بلغت زند و پازند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان ما را سخن در صحت لغت
آسیم ست اگر از روی زند و پازند نباشد از روی فرهنگهای دگر تنبیه اغار و اغاره و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون ازین بگذری نگری که آغستن بفتح غین و
سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغستن

مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغستن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نوشت و پس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سراپای آغشته نشان داد پس ای بنده خدا
چه را اینجا باید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست
یعنی آلودن بچیز نمناک و آغار مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناکست و پس از این آغستن بفتحه غین معنی سوختن
چنان دانم که جز در ذهن بو سره دکنی وجود نداشته باشد برهان **قاطع** آفتاب زرد و بکسر بای ابجد
کنایه از خربزهٔ شیرین باشد **قاطع برهان** کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و بکسره یا لفظیست
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بتقیید شیرینی کاش خربزهٔ رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه در آن صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرد و نه مسموع است و
نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور برهان **قاطع**
آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیر بدانچ
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداولست بر لفظ
و معنی ستم میکند آفرین لغتی است جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امر نی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افاده معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده **تنبیه** آگندن
و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه
آگندن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغه امر است هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته چون استره و اشینه
اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن

وآوریده مزید علیه آوردن وآورده **برهان قاطع** آگنده گوش بضم کاف فارسی وسکون نون و واو و شین
قرشت بمعنی آلوده داشته که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند **قاطع برهان** آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره تا قبل پارسی
بودن کاف ثانی است که در گوش است گویی کاف اول را کاف عربی دانسته است باجمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را ببرند و رکنده از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی اگر که عربی آن
اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهگار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش + یعنی پندی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نپذیرفتن پند است کودکی را که پیاپی نرد و بیمه و ن
ببازی گرتر دگویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم است نه فاسق حاکمی را که داد ندهد
گویند فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب مبرا است آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **برهان قاطع** آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دگر که بعد ازین است مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگر بسطراز د که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن یای آمای را ساکن
وانموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس میپرسم که آمای تا بصورت است
معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پرسم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزوده است قبح این مستحضر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنم در یاب
که آمودن مصدر است ترجمه اندراج عموما و معنی گهر در رشته کشیدن خصوصا آمود ماضی و آموده مفعول آما
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر آما آمادن جز در قیاس بوهره و کن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده با لغتی دیگر [illegible]

غیر متصرف و بمعنی با مهیا متحد یا بدل آمده است ماخوذ از لغتی دیگر گمان نکنیم و اگر همان مبدل منه آموده
است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **برهان قاطع** آوازه گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل کاف آوازه گشتن نیز بدین معنی مینویسد **قاطع برهان** بانداوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد **تنبیه** در شرح لغت
آونده بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع ز غم ما خورد و طفل خود بده یعنی میگوید که آونده ریسمان را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بدان اندازند و بمعنی [illegible] نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغه
جمع است نیز می بیند باید و اسم شطرنج هم میسراید و [illegible] اول نخست نیز می پندارد باز در فصل کاف آوندی بر
وزن راستی بمعنی ظرف شراب می آمد و اینجا بمعنی آونگ بمعنی ریسمان که در آن [illegible] گرشت نمیگوید
حاشا که دانا در گفتار [illegible] خلط بحث [illegible] آونگ آونده را با هم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش
انگیخت و ندانست که آوند ترجمه ظرف است مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگ است آوند و آونگ را
در هندی [illegible] و ریسمان که بر آن جامه اندازند جدا است آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم
آن فدک است بفتحتین [illegible] بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح
دیگر بمعنی تخت اورنگ است [illegible] آوردن رای قرشت در میان واو و نون و سند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید [illegible] همانا جائی آوندی دیده است آوندی
فهمیده اما به معنی حجت و دلیل و شطرنج و اول نخست سند نخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی فرهنگها
دیگر **برهان قاطع** آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند **قاطع برهان** حاشا که آویزه و گوشواره ذاتی بود
گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر [illegible] آویزه پیرایه است که در نرمه گوش
سوراخ کنند و آن پیرایه در آن اندازند تا آویزان باشد **تنبیه** این را در ین بحث که عبارت از الف ممدوده
و های هوز است به پنج روش نگاشته و در بحث الف ممدوده [illegible] نیز پنج اسم آورده پس نگوید
که از هر سه ای بیانست میگوییم که هر لغت را باندک تغیر و تبدل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین است
مگر در تحت یک لغت [illegible] تغییرات [illegible] نوشت **تنبیه** آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی
دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزوده
و سببش در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که مصدر

آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده‌گوا ازان جسته لشد چون قاعده استخراج صیغهٔ ماضی بر افگندن
نون مصدر ست و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر ست هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **برهان قاطع**
آینه دار و آیینه دار سرتراش و حجام را گویند **قاطع برهان** آینه دار کجا و حجام کجا آینه دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه بستر رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش مینامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود
گذشته است هرزه درپس آن نتوان شتافت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف تمام گرفتم که
اجماع جمهور امسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمانست حجام سنگین موی سر می سترد نه سر سترا شید
سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک جا دیده ام که سرتراش را ترجمه
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گویی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر وا داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گیرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین اگر یکی باشد
این هر سه را اسم مطابق پیشه و حرفت ست آینه داری خود نه منصب نه خدمت ست تا که حجام را آینه دار
و آینه دار را حجام توان گفت نه منصب پیشه چه نسبت **برهان قاطع** ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی
جسمست که در مقابل جوهر باشد **قاطع برهان** ابدام بمعنی جسم اگر باشد که باشد جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
آری تقابل جسم با روح ست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه اندام بمعنی اندام و بدن
که در عربی جمع بدنست یا همان اندامست بودن که لغت فارسیست **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست یعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو **قاطع برهان**
تاب ضبط نماند بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد دکنی که جامع این فرهنگ است نه چشم دارد تا ببیند نه دل دارد تا بداند
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت ست نه ات مثلا غلامت و نامت یا دلت و محالت و امثال این الفاظ بیش
از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ ضمیر مخاطب موافق قاعده رکن ات است الف کجا رفت اگر
آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر ست حرف آخر را به تای قرشت میدوزند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و زره و گره هست نیز ازین حال ولا د خاصن بهر های انهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میدوزند تا پدید آید که های انهای حرکت را وجود اعتباری هست
نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست **برهان قاطع** اثیر بفتح اول و کسر

ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی دارو ئیست که تره بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** و معنی سخن آنگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبودن
ثای مثلثه در فارسی و نیامدن ثای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن ترست دگنی لفظ اکدش از کجا آورد
آدم نیست اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کره نارست رای مثلثه در پایین آن به سوختن و شراره آتش نام نهادن زهی
خردمندی و خهی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی هم
ثژا نیز به زای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شراره آتش مینویسید و مینویسد که بوی مادران را
نیز گویند این نکیر دیدبه رد ثژای فارسی را چون موی از سر لفظ سترد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفراز
برد تا ثای شخد رخ نمود لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زنست و نه مرد پرده از رخ کشود
تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت وحد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در ترکیش قو گویند
مسلم داشت و پس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
وحد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و برون می آرد و اصل انیست که ارز صیغه امرست از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده
معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
و ارج بدل ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **برهان قاطع** ارتنگ بر وزن فرهنگ
نگارخانه مانی نقاش است و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابی ست که اشکال مانوی تمام در آن نقش ست
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند **قاطع برهان** نگارخانه مانی دیگرست
و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش ست دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ به ثای خبث آورد و باز در فصل دگر ارجنگ بجیم چون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ به ژای از
نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ به سین سودار قم زد و باز در فصل دگر ارغنگ بغین جفید سره دو
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ به معنی مرقع تصویر ست مطلق مگر چون آنرا
بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی دیگر ارتنگ

و ازجنگ و ازسنگ و ازغنگ این هر چهار لفظ از وجود خارجی نیست تان ازرنگ برای فارسی اسم است
و سه مسمی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه مسمی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که
طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بتصویر ملکتم مانی و ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ + و این شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل ست برهان قاطع اسا بر وزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو شعر
دل هست زدستم صاحبدلان خدارا + آسا که صیغهٔ امر ست از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل ست
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را بیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره درینجا باز نموده ایم بینده
ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ
امر ست از آسودن و ریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی
دهان دره که آنرا در عربی فاغره و در هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بر وزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم مسموع نیست این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار ست
و دوانه مخفف دیوانه همانا اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی الیسا بدین معنی لغت هندیست چون بای مبین
مکسور حرف زنند اسا گویند ذکر بیربطی الفاظ پیشکش این مرد که در زاژ خائی همتا ندارد می باید که بمعنی دهان دره
هم ست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا در ازا و انگرائی
گویند و دهان دره و آسا همان فاغره است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند
هنگام آمدن این هر دو حالت یعنی فاغره و خمیازه با هم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که در شعر
عربی آمده است نیز هر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود برهان قاطع استر بر وزن کفتر لازده است
مشهور ست گویند این تصرف افرعون کرده است و آستر و لطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان اری فرعون

درست تصرف کرده و این گنی در اعراب حاشا که نام دابه مشهور است استر بفتحتین باشد آن اُسْتُر است
بهمزه و ضمه بر وزن پُرْدُر و شُتُر مخفف آن ستور مزید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی
که وقتی تاجری + در بیابانی بیفتاد از ستور + گفت چشم تنگ دنیادار را + یا قناعت پر کند
یا خاک گور + اما مقابل ابره آستر است با الف چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبا داشتی هر دو روی آستر +
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل دگر زن عقیمه را نیز استردن بر وزن چشمک زدن نوشت
حال آنکه آن نیز استردن است بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم **تنبیه** استخر در بحث الف مقصوره
با سین مستوره بمعنی آبگیر آورده و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش
حرف ثالث طای حطی است بطای حطی نوشت مانا نفس مطمئنه ارد و بطای حطی در زبان پهلوی دروغ می بندد از
تنبیه اسپهبد خوره و اسپهبد بهره بود و معدله اسپهبد بمعنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست تا همه جا نادرست الفها که چون
آیین سواری نداند در میدان لغات فارسی فرس ندواند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خره
بی واو صحیح است و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم **تنبیه**
آسیاه بفتح اول بمعنی سیاه میفرماید و زار مینماید گرفتم که سیا مخفف سیاه است الف وصل چرا افزودند
کاستن های هوز تخفیف است و افزودن الف وصل تکلیف است اگر این تکلف و تکلیف نیز گوارا کنیم
پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو مابعد خود است فتحه از کجا یافت می بایست کسره
سین بوی می برد و معهذا های هوز نمی کاستند و اسیاه بر وزن اکراه میگفتند **تنبیه** در بحث الف
با تای قرشت آت بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه دار اش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین این اوراق را فرا یاد باشد که این
خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ **تنبیه** اشکرف بفتح همزه و کاف
فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی می سراید و بمعنی شان و شوکت
نیز میفرماید یارب وزین تیغ معنی تفرقه کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشکرف معنی سطبر و گنده و قوی
چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف است بشین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت می بندد الف مفتوح دروغ و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسوره و
اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شگرف و نشان

شگرف و شوکت شگرف **تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده همانا ره بجائی نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات است هان یا افزار اسم کفش نیست یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم
شلوار است یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی در پی
نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان **قاطع برهان** صیغهٔ امر را
بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار سبوی بمعنی امر ایما کردن شیوهٔ اوست آنرا تا کجا گوییم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زینهار نیست و پیش از سه معنی ندارد
یکی از جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا شکنجه کشیدن
هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند بمعنی استوار کردن دبدبه هندی آن گاڑهنا این
شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در فشار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن
و خلانیدن آورد هر آینه موافق مذهب وی فشار قبر که ترجمهٔ ضغطه است محل انبار دارین مغلطه ها با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغهٔ امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از که آموخت این را
که گمراه کرد که دزد افشار بشنید آورده حاشا که دزد افشار بمعنی همکار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را بامال
بگیرد و همه چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغهٔ امر است از افشردن
بمعنی افشرنده دزد و ترجمهٔ آن در هندی چورکا نچوڑنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامهٔ نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی نیست
از مغول ایرانیه تجرمثلها **تنبیه** آل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاساندر یا معرب
الاساندر امیگوید ما میگوییم که الاساندر را اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آل بمعنی او محل تامل
تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از آنجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این
لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی
مرادف اندوختن و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای

مفتوح بر وزن افگندن و افگنده و افگند و تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفتن این خطای سوم است
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خر را کالیوه میکند که انباردن
را با صیغهٔ مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت [illegible]
مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورد و
نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن
مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع
برآمد و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا این دم در کلام
اهل زبان نیامده نهفته نماناد که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در
صیغهٔ مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری ازان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبودن بدال نقطه دار مینگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می آرد
و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتیم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت
چگوییم که چیست حقیقت اینست که انبودن بدال نقطه دار نیست و معنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد
نیست مصدر است بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه
می انبود یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و پس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن درآن است
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بر وزن زرنگ دانه باشد سیاه شبیه بدانهٔ امرود و مغز سفید
دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل بر جلجل سرگیسو ریشش زند از پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقرهٔ اخیر مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پریوست گاه گاه
خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه
حاصل تو انگرد برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان ستارهٔ روز و اختر
روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت انجم روز

می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد **تنبیه** اندا اندا وه اندایش اندایشگر اندایه
اندود شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن را که مصدریست در فصل هفتم
تمام بر مشتقات اول سرودن و پس منظر مصدر بودن ازان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست
در سویدای دلش افگنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گوییم که این لزوم بالایلزمست تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل الزم **تنبیه** انگسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی بزرگ سامان خداوند و جاهمند در یک فصل مینویسد و در فصل دیگر انگسته بروزن خرسته هم بدین معنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انگیسه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی خصیه **تنبیه** برهان قاطع منط بعد از سکون
ثالث مرقومست و حرف ثالث همان میم ال ابجدست که برای قرشت می آیند و چون آنرا ساکن گفت
گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتب نگارشیست وای بر جان جامع لغات **تنبیه**
اروند بروزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجله
بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا به جز این کار دیگر نبود که این سگ را
هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطرنشان خویش توان کرد که اروند قلب اوردند
ست که بفتحه نخستین و سوم میم می آید و رای قرشت به لام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فرو
شوکت و وقار و عظمت نیز دارد در برهان قاطع اوستاد بروزن نوشباد داننده و آموزاننده علمی و عملی بود
از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن پدید آورد و انگاه هموزن بدان خوبی که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه
و بوریاباف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجدخوان تا کجا گوییم جز معدودی چند از بیابانیان
و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری ازینان ندانند که نوشباد چیست برهان قاطع اوشیره
بزای فارسی بروزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بامعنی

بازای هوز هم هست قاطع برهان اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب ست و نه صفت شراب بلکه
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم ست به معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان را
الفیست جز الف وصل که افادهٔ معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمهٔ ارادی و ناخواستی را ترجمهٔ غیر ارادی دانند و این الف در حرکت پیرو حرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قفل امکل پس گردان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثاربخش با ثای مثلثه و خای نقطه‌دار بر وزن بیمارنقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هذیان مهمل و لغو کاوش بجای بیمارنقش دینار بخش یاد باید بخش میگفت قطع نظر ازین
ضبط ایثاربخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود ان روزگار و دران مردم ثای مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم
ایثاربخش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود بخشش را معنی چیست بخشیدن در ترکی
بمعنی نیک می آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر ست پیغمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی ازان برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمهٔ علی و مزید علیه بر مشهور
ست نیز نام آلت تناسل میگیرد گویی هرجا همین عضو را می بیند برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان بردن مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چاروا را از دور بدم در می کشد
ما که از روی برهان قاطع باختر را به معنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم زنی نی
خاور بمعنی مشرقست و باختر بمعنی مغرب و قول و کنی مرد و دیر برهان قاطع با دیران به تشدید یای قرشت

یعنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا بفهماند که بادپر بلغت کدامین
کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
معنی بادپران نیست بادپران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی و
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری است نه ممنوع بلکه به تخفیف افصح است ظهوری
فرماید **فرد** در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری + گل بادپران سرو هوادار ندارد + تنبیه دوستان را اگر
جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در بیابانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند سپس سراپای گفتار من گزینند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و ملهوهی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرشید بپپاویدن بپپودان بپیپون بپکن از انجمله لفظ
چهارم که بپیپون است و جامع لغات آنرا بر وزن دلسوزان نوشته کلام جنات است بر زبان بنی
آدمزاد نه گزشته باشد بپای صیغهٔ امر است از پاییدن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرشید صیغهٔ مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر
باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب لغت وجود پذیرد
بپاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است آری بپودن پیمودن است باضافهٔ بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر ممنوع نیست بلکه ممنوع است بپکن مبدل بیفکن است مگر آن صیغهٔ امر است
از فکندن بای موحده از زوائد است چنانکه خود موسوم به بای زائد است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحهٔ همزه و فتحهٔ کاف عربی مصدر است پارسی آنرا ابکندن نیز گویند
و مبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافگن را شیراوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند
خواهد آمد و باز اوکند و ابکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین می پرسم
که این و لغت غلط یعنی بپیپون و بپپاویدن از کجا دریوزه کرده صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع لغت مستقل

چگونه قرار یافت و باز با اضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسپان هستی پذیرفت مگر رود دیگر است برد دیگر رود دیگر
ست و برود دیگر بان این هر دو صیغه را باضافهٔ بای موحده نمینویسند و بدین افزایش دوئی صورت
نمی بندد نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر
همچنین بهر سیرای فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را بافزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایلادش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و ببرشد چرا از ذهن فرو ریخت مگر ببرید و ببرد و ببوشد و ببوید
و بیاید و بباشد و بپسندد و ببرد و ببرانند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گو هیم از اسوهٔ دل آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعل را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تبنبیه نخست در یک فصل بعد قدری لشخوار بتار را بابای موحدهٔ مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاشتن
سپس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گزائیدن بمعنی گزاشتن آورد و گزار و گزاشتن را بگزار و بگزاشتن
نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی امی مصادر را بی شمول بای
زائده نمی نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر
نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا و در اینجا مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بمعنی نیامده است اعتراض
بر طرز گزارش هست ورنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیداند و اینکه می‌آید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بجنو ببای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بجنور باضافهٔ رای
قرشت در آخر و بجنوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بجنو با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا بجشم داشت توضیح رعد را باضافه برادر برق
یاد کرد و در فصل پنجم بجنوه ببای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بجنوه بر وزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم
تا بمشاهدهٔ این پر غلطی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چون با ظهار صاحب برهان
بجنو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهر رعد است بجنوه بر وزن پرتوه
می نامد همانا پنداشته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی و آئین پارسی
بجنو و آئین وی نیست برادر را بجنو نام نهاد و خواهرش را بجنوه عبارتی که صاحب فنامه در معنی این لغت

مینویسد بعینه نقل میکنم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تکمله بخس بخسان بخساند
بخسانیدن بخسی بخسید بخسیدن بخسیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت و هشت در
فصل زبان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تا آن کجاست که نه بحث چگونگی معنی گراییم ناچار
از دراز پرسی حقیقت الفاظ درگذشتیم آییم نیز چنان میخواهد که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخسد فعل لازمی
باشد و بخسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود
این مرد بوالعجب بخسی را لباس بمعنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یائی تحتانی علامت
تانیث ست و تانیث مفعولیت میخواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانیست مفعول اندیشید و باقی
لازمی و متعدی را درهم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاش آن حبشی که این
لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که این لغات آفریده سپید دیوست یا بهم آورده از زنگ دیو
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت
گفتار برهان قاطع که در بارهٔ این الفاظ ست نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بپای فارسی مفتوح و سین مهمله
مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن ست از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و پخساندن و پخسانیدن
باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه بخت
در ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا نویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتم همچنین ست چین چین که نشستن بسزد و چین در چین میتوان نوشت پر چین میتوان نوشت و این نیز از
توسیع دایره بیانست ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش ترم کرد و بر آژنگ گویند که جهری
هندی آنست چین و شکن درین مقام نه گنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع ست
برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک **قاطع برهان** غالب گوید مگر بخش بر وزن
کفش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور دانست معهذا ننوشت و همی بایست نوشت که صیغه
امر ست از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

جائی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند
یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و برخ است و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی برخ را
چرا فراموش کرد تنبیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی امت پیغمبر باید بهموزن را بمیزان
نظر باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم است یکی از معتقدان این
کتاب گفت که مصنف کاپی نویس است که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین صورت
بر په روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است بر په روشان زبان کدام سرزمین است
گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی امت آمده
اما بی مضاف الیه نیاید یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است
تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشته و ده معنی از بهر آن درهم سرشته چهار مرادف همدیگر و دوی دیگر مرادف
یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار دیگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدیگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف
یکدیگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدیگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش
شبنم یارب این بر ماست یا بدریان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کسی گمان نبرد
که ده یا پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیار است کلام در برخ است که بمعنی پاره
و لخت است و برخی به معنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه کار برزه برزی گر
این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورده حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برزکار بحکم قیاس
گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه به معنی
مزارع با آنکه از برزش تخم شاخ رست دلش نیاسود و در فصل بای موحده با زای هوز برز را بر وزن
خرز با به معنی تخم و برزاکار به معنی کشاورز آورده و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نموده زنهار
هزار زنهار برزه به تقدیم رای بی نقطه بر زای هوز هیچ معنی ندارد برز که قافیه آرز و مرز است در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه
و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود +
یکی نان بگیرد بزیر بغل + دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ + در شعر اول ورزه بدل
برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کارآب حاصل آن که چون کشاورز بهر آب دادن کشت
از ده بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات است که بذر بذال شخذ بوزن و صورت نذر

در عربی تخم را گویند و هم ازینجاست که دبیران روزگار هر کجا بزرگ دیده اند بذر گر نوشته اند باری اگر مغلطه
هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند وازین هر سه بهره ورست **تنبیه** بزدائیدن و بزدودن به اضافه بای عربی
مگر فارسی دکن ست ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی
برهان قاطع بزلل بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این بیچاره
چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازی ست و املای آن بذال نخدست نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم درینباب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند **برهان قاطع** بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد ذبح از برای جاندارانست نه از بهر اشیا دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدارا بفرمای که بهنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی ست باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواه ست که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله ست لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ
مستحدث ست گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد
چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طق بی لك ای دکنی گردن زدنی
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سند می شمارند **تنبیه**

پسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده و پنج لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مغلطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی **تنبیه** شکوفه با فزایش بای
موحده می طرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در اسما
نیز بای موحده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن معرف دیوانگی خویش بوده است فردوسی جائیکه شهزاده
اسفندیار با رستم گرم سخن ست از زبان خسروزاده میگوید **شعر** فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام اشکوفه
گلستان * همان شکوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را با فزایش الف وصل اشکوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را بشکوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند **تنبیه** بشنزه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی می نویسد
و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است **ع** او خویشتن گم ست کرا رهبری
کند * قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و بشهرت
دارد بشنزه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد **تنبیه**
بوشاسپ و بوشیاس بمعنی خواب آورد و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان مار آنچه در راستست که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب ببای موحده آورد و
وکابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را
مبنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشیاس
قلب همدیگر و در معنی ترجمه رؤیاست گوشاسب گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
بوسوسه شیطان **تنبیه** دیده وران حسته لغد فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب بیبها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیچوبهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهور را که زبان زد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود درینجا با منافی
بای زائده باز آورد و بختن و بخته و بپوسید و بپوسیدن و بپوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغار مع هر دو موحده پیش ازین

رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی بازر فهم زدمن بنگویم گرچه باید گفت ما از حق نباید گذشت **برهان قاطع**
پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد **قاطع برهان** هیچکس نمی بیند
که از دهان این مرد چه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ع وانگاه معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا ما دانشوران و لغت گرد آوران پاچایه بجیم تازی اسم مستراح است اینکه
در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاچایه است که شهرت یافت **برهان قاطع** پازاج بزای هوز
و جیم فارسی بر وزن تاراج دایهٔ شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **قاطع برهان**
هی هی پازاج دایهٔ شیر دهنده را کجا گویند پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ به های هوز و در روزمرهٔ اردو انا گویند
بر وزن بنا که مرادف معمارست **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است **قاطع برهان**
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت گیتی در دیباچه میگوید که من ناقلم نه واضع ما هم نشنویم که جز این بزرگ
بول و براز را پاچایه و زن شیر دهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصار است نه انحصار **تنبیه** پادیر بدال ساده و پاذیر بدال منقوطه
و پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد **برهان قاطع** پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد **قاطع برهان** مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در یک فرهنگ
پالوان و پالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک است **تنبیه** در یک
فصل پاد و پاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دگر بجای بای موحده واو آورد چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین است جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس
در فصل سوم پاد را که بدال بود پاو بواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند

یارب این چند کلمه دیوانه و غول که این بیابانست پای باد در هندی پانو گویند که با کانو قافیه تواند شد نه باد
که قافیه گاو باشد آری پاد بهمین وزن ترجمهٔ رُعست حال اصل لغت اینست که پاد و یاب و پاد و یاد هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول بهای موحده در آخر و دوم بواو در آخر و در زبان فارسی قدیم شصت و شش را گویند
و بس تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی برشید آورده است و آن نه لغتی است
مستقل و صحیح بلکه برشیدن مصدری در خیال آفریده و آنرا مضارعی بخشید و بران مضارع بای آورده
بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پرشید آورده و پیداست که بای نخستین صلست نه
نه زائد هر آینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از انیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید
آموخته باشد تنبیه بخج بخجود بخجوده بخجیدن بخجید * بخس بسین بخس بخسان بسین منحوس بخش بشین
شیطان بخشان بشین شریر بخشو بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین
دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بخت بتمامی لعنت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کس نگالد که همین
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدینمعنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در رشتی هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
بچهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدوانند بخجیدن بمعنی بالا زمین هموار شدن چیزی است
که آنرا بزور بر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان
تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال تخذ رسید دست و پا گم کرد و پذیرفتن را آلهٔ حصول
مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گرفتم که در پذیرفتن و پذیرفتن ذال عربی
بجای زای هوز مظنون جمهور است از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل انگاشتن کدام عقل و
شعور است تنبیه برشید آورد و پرشید بهر دو بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الرا
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد بُعد فصلی چند پریش پریشید پریش
پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرد و از پرشید که نخستین لغت ست تا پریشیده
که انجام پریشانی باد دست همه در معنی متحد تنبیه پری افسای و پری خوان را مرادف هم گرفت و
غلط
راست گفت همانا پری افسای و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن در پری گرفته

و پری دار سررشته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زده و پری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و هیچ‌کاره باشد
بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت آسیب نامند و پری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
با وی یار شده باشد و او معرکه‌گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقص آید
و سر جنباند و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از بهری اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه دائم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد تنبیه پنده بپای پارسی مکسور بمعنی
قطرهٔ آب نوشت و غلط کرد این لغت ببای فارسی مکسور نیست بلکه ببای موحده مضموم است بُنده
بر وزن گنده و بُند بر وزن تُند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است تنبیه پوله بر وزن
لوله با ثانی مجهول خربزهٔ مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد تنبیه پیرا با ثانی مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراینده مینویسد من می پرسم که پیرا
هم وزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغهٔ امرست از پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح بای فارسی است
هرآینه پیرا بر وزن خیرا باشد و اگر به تبعیت بعض بکسر نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود
تا اسمی دیگر اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل تنبیه پیش آهنگ پیشروست ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه گم
کرد در دساتیر رهبر ترجمهٔ دهیل است و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست **برهان قاطع**
بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خودخوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درینست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورد پس از ان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحهٔ حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط بیو ببای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این صورت
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از
فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مژده مژدگانی حال آنکه این قیاس غلط است

های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود و کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه صیغ
مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف پیوند و الحاق
یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیو را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند **تنبیه** تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بدال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تذو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو
آورده و تدرو که قافیه سرو و سر و دست بر زبان قلمش نرفت گویی چنانکه خداپرستان را خدا از غلط نگاه
میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه
و تذو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرمابه ها سبکتر پیدا میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تدرو در فارسی طائری را گویند که بهندی آنست تذو بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی
میتواند بود و نه از تعریب جود میتواند گرفت **برهان قاطع** ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی ترادیدن
و تراوش کردن باشد **قاطع برهان** ترایدن که قافیه سراییدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیر وی
به ترائیدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است **تنبیه** تردامن را به معنی مستو و فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین نه معنی بس
نبود ولی هشت لفظ مرادف همدیگر ست این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف
کلمن و چهارمین بار بواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو **تنبیه** ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و آت
که لفظیست بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **برهان قاطع**

قاطع برهان ترم بفتح اول بوزن عرم مغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است
بر پژوهنده راز که راست آنکاست جدا کردن دوست دارد و واجبست که در فصل نون بازای هوز و در
فصل نون بازای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم [illegible] خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت
وزای عربی و پس بتای قرشت وزای پارسی آورده و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود
لغت صحیح ترم است نخستین بر وزن عدم و ترم با تای قرشت بوزن عرم زبان را [illegible] نوشت و پس
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکا و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور را یاد کرد و تکاپوی و تکاور را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دگر ره دو لغت را از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه **قاطع برهان** تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان**
در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که [illegible] اندر آن پسندد و این تغییر و تمهید
مقام آورده باشد سخن در نیست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را [illegible] بدست مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش [illegible] نباشد چنانکه گل بمعنی پدیدار نیست **قاطع برهان** تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور بلغت ژند و پاژند داس را گویند که بعربی بقر خوانند **قاطع برهان** حور بفتح اول است پس
با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحهٔ حور اخبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور نیز بضمه اول خواهد بود یا رب
مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را رسوائی [illegible] دانایان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قس همچون سرکرد
و سرد که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی تهوڑا گویند تهاں مختلط التلفظ بهای
هوز و دال ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجه
خویش آورد گویم درینصورت نیز او را خال های هوز بجای الف می بایست حتی بایست که این افاده
را در تحت لغت تور ارقام میزد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از آن

تحمل و تسلیم ست ورنه طرز عبارت و صد ره فرو ماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد
زبان هموطن اجداد او را چه داند نامه نگار از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب من از سلطان سنجر
و سلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ اینان را از تخمه افراسیاب و پوشنگ و
تور این فریدون هور ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه ترکی بوده است که اکنون بترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب
اینجماعه دران کشور از هر چند اشناس قومیت ترکمان بود یعنی مانا بترک همزبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و بهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراءالنهر پراگنده شدند
ازانجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه اویم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی هم نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر بر
پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراءالنهر و از نازپروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست شگفت هندوستان
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان
پارس ست در نثر و نظم و غور اصلی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجماعه را محض دعوی زباندانیست و تسلیم دعوی زباندانی از دعاوی ست یزدان دل دانا و چشم بینا
بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر پر فر گیریم و هر چه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا
نپذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر من
خس ست اعتقاد من بس ست از باز پرس ایمنی روی دهد شعر هرزه مشتاب و پی جاده شناسان بردار
ای که در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ** برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن تومنات آورد ولی نی
بیچاره این لغت را از سومنات آورده [illegible] مجهول [illegible] و کجاست که مجهول صفت آن اخت

دیگر صد پاره و دو منش فرزانگان را بهم برزند یا توه یعنی چه دانستنی که لفظ ترکیست و در مجمع لغات ترکی اعراب با لحرف نوشتن
رسم افتاده است و او علامت ضمه تای فوقانی و الف علامت فتحه میم است یعنی تومان می‌بینند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن ترکی است که گویند و یونصد را دونگ است بمیم مکسور و نون ساکن چه راه برهان قاطع تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت شجاعت معنی و دلیری و لاد و عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از نیست و بسکون ثانی هم بهمین معنی آمده است قاطع برهان وای بر دستگاه من که با کدام خرس
در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند می‌نویسد و تهمتن را مرکب از این میگوید و باز بعد از یک فصل بفاصله تهمتن بیک سطر از
ویس انداخته اسم رستم نشان میدهد و معنی ترکیبی به همتا تن می‌نویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بر آن می‌فزاید و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان آنکه محتاج بیان نیست می‌فهمد و بر پراگنده گوئی او ارداد
و تهم را بسکون ها که هوز بودن هم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است
و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهبدی میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی
منافات کلی دارد و راستی این است که تهم بفتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آن را اطلس خوانند و شرع
عرش نامند و تهمتن مرکب از آنست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن درین صورت مرفوع هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود و بسا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون رستم از روی
خلقت جسیم بود او را تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فارسی زبان باشند قاطع برهان
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که این کشورستانان
دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافیست و اعاده در صفت نا انصافیست دانسته شد که دبیر
تبریز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله همان
معنی عربی نژاد و بدو افاده صفت فارسی دانی نه کند تشبیه تیغ دو دستی می‌نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد
و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می‌نگارد و خدا را
ای خردمندان از سپهدادم تا این دم تیغی که در درازی باندازه دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود دانا است و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی

آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند و لاور عنان تکاور بدندان
گیرند و بهر دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر زدی و از آنجا
که تیغ زنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد
دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **برهان قاطع**
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه
مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بر این متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود دهان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند **تنبیه** در فصول سابقه اژشنگ را بشش صورت مسخ کرد چون نوبت به فصل ثای ثخذ
رسید ولغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و اژشنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثشنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای ثخذ در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور ست هر آینه این لغت را
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویم و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقوله این بزرگوار به اولاد بطنی زن روسپی ماند که هیچکس بلکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از
نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغاتست ثشنگ بثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم ست
و نه از عرب ست لاجرم ما تا برد مجهول الاب ست **تنبیه** جغد را در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرد و جغبت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک ست کام فراخ تر زد جغبت جغبوت
و جغفوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و جغبت و جغبوت و
جغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش جهت لا پراگنده گوئی دم زد **برهان قاطع**
جگر بر زن عسکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند
ما نمی دانیم که دران باره سخن رانیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم مخلوط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله هندی عرفی در قصیدهٔ مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گراید جهکر آید * و این همان جهکر ست که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع** جلکاره بروزن هر کاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را
گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و پس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت

واینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد
و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جد کاره به جیم عربی مضموم بروزن شتاب و
به معنی راههای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس است و گمان و قیاس **مشکلیه** جماز بفتح اول و ثانی
مشدد بالف کشیده و تنوین برای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی
آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه آلنوتر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند بروزن
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن فهمان
را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هر که از من نیز
غمزده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد و ببینم که چگونه بی اختیار نمی خندد جمدر را ام
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد و گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی اندیشد
که کتار بتای ثقیله هندی حربهٔ دیگریست و جمدهر حربهٔ دیگر آنرا بهیئتی دیگریست و این را صورتی دیگر
مغلطهٔ آخر آن که جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میسند باید که در اصل جنب درست
یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغهٔ امر است از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربهٔ اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع دفع این دفعه ایلاوس میگوید که جمدهر بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه آنست فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خر و جز این قدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغهٔ امر است به معنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **مشکلیه** جوز بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر به معنی بالا مینویسد
که مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی ترکی است یا عجمی بفتح اول و سکون ثانی که فاقه
دور و غور توانند بود به معنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و درباره

تسمیهٔ خط جام وجهی می نگارد که اگر مثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید میسراید که چون باده
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورندهٔ آن مست بیخود شود گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من
میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد آری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه این و کمی انکار کرده اند است که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
آن را در انجمن بگردش آورد و هر کس درآن جام بادهٔ گلفام خورد خاصه که همچنین فرومایه که نقل انجمن و
دستخوش اهل بزم باشد نی نی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تغلبیه
جوله مخفف جولاهه نبشت و راست نوشت جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازا
کلاش را گویند که عربی آن عنکبوتست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نهار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را
به پایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جُلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته مخفف
جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی در ان فزوده اند مثل بیخواس
و بیخواره اینجا پا لغزی ست که بسیار فرزانگان را افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را تای تانیث
می اندیشند و مرد را بکیس و زن را بکیسه مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه انضباط
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند
چنانکه موج و موجه و معشوقه همان موج ست همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر ثانیست و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم رو بدو آوردیم * معشوقهٔ روز بینوائیست خدا * کوتاهی سخن جُلهه بجیم مضموم و فتحتین
از تخفیف جولاهه وجود نمیتواند گرفت جولاه لغتیست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف آن تنبیه
میگوید که جنه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون جه را که کلمهٔ ثنائیست بمعنی جمع
آورده مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیبر میگوید و همیگوید که به معنی فرادیس بود که جمع فردوس ست
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورده
مگر این جهان جهان را نمی دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتحه معرفست مینویسند یا در تخفیف تغییر اعراب رسم کجاییست تنبیه
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر برفتن نیز هست
ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال برهان قاطع ججی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی بمعنی ستیزه کننده و دوم دقیق قاطع برهان ججی به اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضرست از بحث مضارع
جهیدن همراینه باید که ججی بر وزن اجی باشد سکون ثانی بمعنی چه تنبیه جغزیدن و جغزیده در دو فصل بمعنی
التفات و خوف آورده التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد هم اگر باز چون در دو فصل جغزیدن
و جغزیده که بجای رای قرشت زای هوز وارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده همان خوف و بیم نوشته
وزاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ نهی علم و نهی فرهنگ برهان قاطع چکری بضم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید در دکن که مسکن
جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری آری ییچ واو نگر گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت برده واو را کنیت خورده تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن فارد زباد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو مندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نوشته
است گوییم دران بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زباد و نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین
هزاردست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران زا با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیچاره
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست
انباز بهای هفتگانه تنبیه خره بخای مضموم و خره مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر انگاشت مگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط ننهد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های اخفای
حرکت کنجاره کنجد و بذر و دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت های
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر گویند
و از ینجاست که خره اسم آفتاب هست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید

باید دانست که [illegible] معنی با فروغ مستعمل است دیگر هم بدینصورت یعنی خره بجای خموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده
است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتملست خرهٔ استخر و خره اردشیر و خره داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور
نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
را باهم نیامیزد و در اعراب سررشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر ردان پاکش آباد
که دانش را میستاید چنانکه میفرماید **شعر** چه خوش گفت لقمان که نازیستن + به از سالها بر خطا زیستن ❊
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغهٔ مستقبل
نام نهاد با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند بنیاد ورد من چنان دانم که این همه
خستن است یا خاییدن که حکیم دکنی آنرا مسخ کرده است **تنبیه** خشکاخور بدینصورت همی نویسد گویی
این کلمه را یک لفظ میشمارد و دانا اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک نی او معدوله و حرکت اسمی تو رشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و
مضاف الیه مقلوبست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید **تنبیه** خشن خانه لفظی غریبست از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل از ین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بروزن پیش خانه چنانکه
خود در فصل خامس الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه بیش نیست **برهان قاطع** خفچاق با جیم فارسی
بر وزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرا نشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قپچاق
مشهور است **قاطع برهان** در شرح این لغت طرفه مسخره بکار برده اول نوشته که خفچاق مردم اصیل و
ترکان صحرا نشین را گویند و پس نگاشته که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند
چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را
قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را
گویند چون سلطان اغوز خان جد النقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد ایغور قلج قلتغه قبچاق و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح
مقرری معنی دیگر باهم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

جا این همه ورا تیاهی نمود گمرد یدانه و ترکمن مغول را یکی داند ملا از خرد بیگانه چه چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول ایل بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و معنی طیع نیز آمده تنبیه خواک با واو معدوله و کاف فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضهٔ مرغ را بدین نام میخواند من میگویم که خواک با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با بنا ده کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف ست که در کلمه آمده است خایکینه که نان خورشی ست مرغوب و مشهور مرکب ازین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداخته اند می باید فهمید که بر روایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را خاک گویند و چون تبدیل های هوز بخای شخذ و سهو ست خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان داشت خواک بواو معدوله و کاف فارسی جز صوت بی معنی نیست برهان قاطع خوپله یا ثانی معدوله و بای فارسی بروزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و آنگاه بدین ابلهی و نادانی ائمهٔ فن لغت بر همین اتفاق دارند که ما قبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جایگی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل خای شخذ و واو خویله بیای تحتانی بعد از واو خواهد آورد خوپله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت ست که بی او معدوله و الف در آخر زبان زد زنان هندست یعنی خیلا تنبیه ما ن دیده زان انصاف انصاف مراخوی از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جز آفرین مزدی دیگر نمیجویم بلکه از آن نیز گذشته همین داد میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنبور بروزن ابلی ذُر و در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلیور بروزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع الیا چیو و بروزن سیرود و در فصل خای شخذ مع النون خنبور بروزن طنبور و همدرین فصل خنیور بر وزن عُلی گر و در فصل خا مع الیا خلیور بروزن نخچیر شش اسم از بهر پل صراط آورده پندارم تصحیف خوانی نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چیو رست و لیوا بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز نشنیده اند که از ضغطهٔ قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط در هیچ کیش و ملت سخن نیست الا ملة ابراهیمین بمقتضای رحمت خاص به محمد رحمة للعالمین ازین واقعه ها خبر داد تا امت خود را از خطرهای آن آگهی بخشید

هنگام [illegible] گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام حسبان خواهد بود از میوه که در آنچه در بازار نیست و [illegible] دساتیر است بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط که از معتقدات زردشت نیست و زردشتیان بدان نگروند چرا نام بر نهند لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اگر گفته آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از جهران آنهمی تراشیدند بس ازان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **برهان قاطع** دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **قاطع برهان** دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با صفت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست کتاب بهار العجم قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر دران کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانچه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه ازان کتاب خانه خراب فرا یاد مانده است و روی همه همچنین بود **تنبیه** والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه درواست مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم میتواند بود **برهان قاطع** دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **قاطع برهان** آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را به گنجائی نگرندگان فرارسند که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افادهٔ معنی سلب تقوی کند **تنبیه** دانش دانش پژوه دانش گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته از ان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف آفریننده است **تنبیه** دانک بفتح ثالث
اسم حلویست حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند
پزند و بعد ازین همه فشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چاروادار را گویند من می اندیشم که دانک همان
تصغیر دانه خواهد بود لیکن ستد نخواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده یا غم یا شنیده باشم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جو می پزند اگر از نائیس دریوزه دعوت سمندون هزار دست پخته
باشد بجا چه ما را سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاروادار میگوید نیز غلط است زیرا که ان مبدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی دهانک بفتح نون نه دانک بضمه نون آری دانک در جهانگیری
اسم خورشیست که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنیست **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **قاطع برهان**
دانم چنان دانم که صیغه متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن المیم و النون
و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر اوردن من میگویم که حیثیت انا یان داند معهذا
اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جگر تشنه تحقیق را نیز بفهمانند **برهان قاطع** درب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی دایره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خوانند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از مغز خرس بکسی که
نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه درب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه ست سه دیگر آن می پرسم
که درب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجاییست چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت که بعربی
خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهده خامه
این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد
آیا کس از غمخواران و بیمارداران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه
جنون بود خون خرس بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پا می مالید تا از رنج سودا می رست و لب
از هذیان می بست **تنبیه** درشم را سیزده معنی بخشیده افسرده و غمگین مانده و غمناک و رنجور و بیمار و آشفته

و نهست و مخمور و فرو افگنده و اندر [illegible] سیاه و تیره و تاریک بر سپیدن عیب نیست من می پرسم که گر گین
و اندوهناک یکی نیست مخمور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بیا چه
فرو افگنده چه معنی دارد و گر فهمیم که موشگافی سر فرو افگنده بود کاپی نگارش سر فرو گذاشت فرو افگنده نگاشت
سر شفته و مخمور را در معنی متحد یکدگر چگونه پنداشت نهست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را خمار و خمیازه فرو گرفته باشد همان در منطق
عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین و ست هست
آنکه در شرم مرادف زشت و بد و ناخوش است تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی و جهی مینویسد
که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر و خود کدام
نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حائض را دشتان بفتح دال بنگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه تنبیه دشوار گر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شبیهست و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه نگار رسیده اند است
که نه دشوارگر بلکه دشخوار گر بکاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند
همانا گر مخفف گرد و گرد باوجود افاده معنی تند و تیز بمعنی شهر نیز می آید و دشخوار گر از ان گفتند که آن کوه
بلند رهگذرهای دشوار گزار دارد تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را
نیز گویند و بمعنی باژگونه هم هست ما میگوئیم که دل ترجمه قلب است استعاره و وسط مسلم لیکن دل بمعنی باژگونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است تنبیه مثلا آبیز دندان آبیز دندان آفرینش دندان
پرهیز دندان فریش دندان کاو این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم [illegible] باشد قاعده کدام است تنبیه دوسانید
و دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از
بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
دانان بعد صیغه فاعل پس از ان مصدر و در انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هرچه این فضول نوشت
بیربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آورده فلان [illegible] مصدر [illegible] همه

مهمل گذشته و دمیدن بمعنی چسپیدن مگر غلط نکنم بمعنی آغردیده صاحب برهان ست تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران باز نظر نگذرد باور نتوان کرد تشبیه دیز با معنی رنگ خاکی و معنی رنگ سیاه خصوصاً منسوب
و شبدیز را مرادف شبرنگ می نگارد و این مغالطه ایست بی اصل سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آنست چون اباز و ایاس لاجرم معنی شبدیز
مانا به شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز می گفتند
برهان قاطع دیباس بروزن الیاس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد
مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین آهو گیری برهان قاطع منطبعه بهت دهیمان
کارگاه انطباع جا بجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کورست در عربی نیز اعمیست لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چکند صاحب برهان
همه جا کج سیر و ذهنی واهی دعوج و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت
دیباس رقم زده اند بیجاست گوئی در ینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان خطا کرد
دیباس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگهای
فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد تیمسار ساسانی پنجم که ترجمه دعا تیر رقم کرده اند دیباس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را لازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان
ساخت **برهان قاطع** راستاد بسکون سین بروزن بامداد وظیفه راتب را گویند **قاطع برهان**
راستاد غلطست صحیح رستادست که مرکب از رستی و داد است رستی بسین مضموم بمعنی ما حضر و داد صیغه ماضی
از دادن و درینجا بمعنی مصدر رو در خور بسبب کثرت استعمال رست داد شد چون در دو حرف قریب المخرج
برافگندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بروزن آتش
کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان** با آنکه در اصل لغت غلط رو داشت شاید که لفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گوئی گفتار مرا در باب فتحه تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این
سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلطست و فتحه واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار بر وزن
طاوس و کاوس اسم سعد اکبرست که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه بیفزایند از نو
نیز زاوش خواهد ماند بروزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با خش که

مخفف هوش ست قافیه کرده است فرد فلک سادس ست ناوش را + کو دهنده است دانش و هش را
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد قاطع برهان پناه بخدا
دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته راه ناپدید راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و هیچکس ازان راه تردد نکند
انصاف بالای طاعتست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفست
برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدرست و امر بربودن
هم هست یعنی بربا قاطع برهان یاران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گله نیست باری قاه قاهی
خنده تبسمی در لفظ ربا بتفرقه ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست و در شرح معنی ربا تحریر این فقره
که بمعنی ربودن باشد که مصدرست و این فقره که امر بربودن هم هست یعنی بربا در خور آن نیست که دانایان
را بخنده آرد برهان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
و خالی را گویند قاطع برهان در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بی نوشتن این
لغت کار سره نمی شد هر دو اعراب را یکجا می نبشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه
خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان
بمعنی رخشاست که تابان و روشن ست قاطع برهان رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوحست
بنای دعوی ما بر اینست که رخشیدن مصدریست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح
رای قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی بماند که صیغه امر ست چون
الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف
نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست
که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هر آینه درخشا و درخشان نیز
گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم تنبیه رگیدن بکاف عربی
و رگیدن بکاف فارسی در دو فصل بیک معنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان
میدهد و پیش در بحث زای فارسی می آرد گویی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید

اساس این لغت بر رای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی وخواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سرآغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح وکاف
تازی مکسور و یای معروف مصدر نیست فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد
ترجمه آن در هندی بڑ بڑانا **تنبیه** ساتگنی وساتگی وساتگین وساتگینی چهار لغت در چهار
فصل بی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگنی وساتگی وساتگینی
هر سه غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین **تنبیه** اول سوخت صیغه ماضی
سپس سوختن مصدر آنگاه بسوز صیغه امر از آن بعد سوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی جداگانه گنجیدن
مصدر را وامر در میانه چه مایه ریشخند دارد **برهان قاطع** سپی دیو بمعنی دیو سفید ست که رستم در مازندران اش
کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بی بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ
دیده کاش مخفف سپید می نوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران ست سپید دیو
و سپید دار بس از اقتضای قاعده ترخیم سپیدیو و سپیدار بماند نه سپی بمعنی سفید ست و نه سپی مخفف سپید
دستبرد ترخیم یکی دال را از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف استاد باشد
که بر پای بودن است و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان**
در فصل میم گر مصدر را که استادن است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فراگرفت مگر این
بوالعجب غول صحرای سخن ست که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست
که ایستادن واستادن وستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر بسه صورت ست هرآینه مضارع
نیز بسه صورت ایستد واستد وستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن
مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم بمعنی باگرفتن مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان
ست و هم ازین مرکب ست جهانستان و جانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن
وستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغه ماضیست از ستدن جایی ندیده
چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست دیده قل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست
و مهنداد در تصحیح نمات پیش پا میخورد و در تجنیس تام چرا پایش بسنگ نیاید هر داننده که اندکی بسگالش بکار برد
فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آنمایه آگهی نیز ندارد که دکان آیینه بندیان

دبستانهای دهلی لکهنو **تنبیه** ستوسه بروزن کبوتره یعنی عطسه میفرماید بعد ازین فصل ملی فاصله ستوسه
بروزن دبوسه هم بمعنی میلاید و آینده در فصل شین شنوسه اسم عطسه خواهد گفت یحیی هم که سبوسه لیکو هم
روز نگاهداشت حق تحقیق آنست که شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و های مختفی
عطسه را نامند **برهان قاطع** سد بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن بپیچد معرب آن صداست **قاطع برهان** یا رب ببینش که نالم دوداد از که
جویم سد السبین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میلرید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر ست از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال ست آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند **برهان قاطع**
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبردست بمعنی خادم و خدمتگار باشد **قاطع برهان**
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان اردوی مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ماخوذ سرپرست را از زبان او که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آیینه سند میخواهیم **تنبیه** سرخاریدن یک فصل
به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان دران حالت که
فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **شعر** مرا زمانه طناز دست بسته و
تیغ * زند بفرقم و گوید که هان سری میخار * **برهان قاطع** سرخ شبان یا هو دار اسم حضرت
موسی علیه السلام ست بزبان پهلوی **قاطع برهان** هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی
کیخسرو ست چنانکه هرگاه این شاه کار آگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
شعر کنون نو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه یا هو دار را
معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون گنجید و یا هو افاده کدام معنی کرد درین روزگار

یاهو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه پارسی کهنه سری و لهراسپی آخر جناب موسوی کدام
جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یاهونیست ید بیضا یاهونیست توریت
یاهونیست طور یاهونیست برگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد نامه نگار سیاه نامه را
آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگری را مسلم گزیند و هر که این
رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و معنی سپید ست
که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا که [illegible] اندیشه باید سفید و سیاه بگوید
سفید را لغت قرار دادن و سپید را هم وزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیارامیدن
و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند
مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و سیلی و اردنگی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با زمره
مشتقات که از آن جمله سگال صیغه امر ست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست بکاف [illegible]
تنبیه سلک لآلی را بضم لام وسطی [illegible] عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستم لولو را بمعنی مروارید
نیز ننوشت و نه نوشت که مروارید را گویند از اینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است و تحقیق ناکرده
بمعنی عقد مروارید اندیشیده است نمیداند که لولو مفرد است و لآل و لآلی به لام منسوق جمع ورنه آنکه سفید
را لغت انگارد لولو را چرا فروگذارد خداپرستان همه دانند این عربی نه فارسی عدلان نمی پرسم که کیست میپرسم
که حیثیت **تنبیه** بر سیاه و خویش تهمت می نهد که عاشق سودایی بود دگر این بی بهره از است آن زن و بلوست که
قول او را راست نمی پندارد و سیاه و خویش را دلداده او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن اخطل
نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث
غلط ست چنانکه خود بعد از این شاخول می‌نویسد و نمیداند که واو نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع
کسره قطع نظر از این تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان از آن نمی‌پزد مگر در دکن نان پخته باشند **تنبیه**
شابورد بر وزن چارقد شابورد بر وزن لاجورد شادورد بر وزن یادکرد شاورد بر وزن مالرزد
شاه ورد بر وزن آه سرد شای ورد بر وزن جای درد شش لغت و شش فصل بمعنی هاله ماه آورده تا صحیح

کدام است **تنبیه** شادورواو اسم پادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند نغز لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شادور نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادور نگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر
خسرو کشید و پیام آن پری چهره خاتون نزد خسرو و مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادور را چون لغتی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم پادشاه شاپور است بهای فارسی و واو نه شادور بواو و اسم مصور خسرو شادور است بهر دو واو
نه بهای فارسی و واو **برهان قاطع** شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست **قاطع برهان** واویلا وا مصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و
مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد
و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید عسس را شبرو که می نامد **شعر** ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست ٭ در هر یک گام دو با لغز اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغه جمعست و منحصر شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد
چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند **برهان قاطع** شبگرد بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعضی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند **قاطع برهان** شبگرد ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب منحصر نیست در روز نیز همی گردد همان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس شبرو چه تقریب است
آیا عسس و شبرو یکیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد داد
از دست اینهمه جانا درست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو و دزدان را
خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را **تنبیه** شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

ترس و بیم مینویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و هیکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین ... دوم رهنمایست
همان بکسرهٔ شین وضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد ست بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب مین آنا باری چون ازین
خیابان گذری سهفت چمن دیگر نگری پر از گلهای همرنگ و بو شکوه شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکهد شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده پزی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بیفائده محض ست مسکت مدعی دیده ام و سود آن
سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیدهٔ بیتی دارم که نخستین مصرعش اینست **مصرع** داغش اندرون
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من نیز بودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید **مصرع**
شکوهید دارا ز نزدیکی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهید سند شکوهد میتواند بود وای برین علم
و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را ناروا پنداشت مردی سخت کوش از مرخون فردای آن
روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را بوی نمود بخود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس
تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بروزن نگرد مینویسد و شکار کند یعنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شکوهیدن شورا شوری چه بود
و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و آنگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده
و این بیان بدو نهج غلط ست یکی اینکه شکرد به معنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر
شکریدن ست نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح

برهان قاطع

شید اسپهبد بمعنی روان بخش ست که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب برهان قاطع
داشت ونه نگارندهٔ قاطع برهان از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس
نه پزیرد من جز این قدر نمیدانم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان
آنرا روان گویا نیز میگویند **برهان قاطع** صفینه بروزن خزینه درخت ابهل را گویند و آن سرو کوهیست
و بعربی عرعر خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صفینه نگر فارسیست که عربی آنرا عرعر می نویسد
صماد عفص ذال شخذ نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم **تنبیه** صدا را معرب سدا میگو
یارب سدا به سین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جو دگیر داری سدا به
سین در هندی به معنی همیشه لغتی ست زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
تنبیه عناب اسم میوهٔ سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و
در هندی بیر گویند و ظاهر نمی کند که عناب در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف
باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب تهمت ست برین میوه هی عناب مفصل
برهان قاطع ضرب سیخول را گویند و در عربی به معنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم
سیخول فارسیست حاشا که چنین تواند بود **تنبیه** طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند
و طارف را بمعنی مال نو یافته می نویسد و معنا می نویسد که در عربی بعید النسبه من الاجداد را گویند و معنی
طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گویی طارطقه را به معنی حب الملوک و طارف را بمعنی
نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد از که پرسم
که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
که عربان باب گویند لغت کدام قوم ست **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده
به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت
عربیست بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست
ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر ست باضافهٔ یای مصدری ترجمه رطوبت در طری
که ابطای حطی لغت عربیست یای اصلی ست نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی
و تری صفت ست بمعنی تازه و تر و طری موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ مسلم است نه تغیر معنی

همین نیست که بیچاره تمیز نتوانسته یعنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است
تنبیه طشت و طشتگر طشت‌گون طشت‌خایه این چهار لغت در فصل تا می قرشت با شین نوشته
است در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورد
تنبیه غژک و غیچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن روی که آن
در فارسی و این در عربی نیست جز مسخرگی و بوالعجبی نیست **تنبیه** غنشته مشتبه به فتحه و کسرهٔ غین منقوطه
به معنی آمیخته و آغشته می‌نویسد آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره
از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته بگفت بگفتم که سند میجویم اکنون که غشته را به معنی آغشته نبشت حکیم
تنبیه غنوده به وزن کشوده به معنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی اتهواره
غفده و مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب به معنی هفده که عددیست
مرکب دیده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس **تنبیه**
غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت تراشید خود مداد و کاغذ
زیان کرد از کیسه من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورده
عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند به معنی پیمان آمده
است با این معنی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی پس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه به معنی پیمان **تنبیه** غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای
یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی این است که غوشاک بغین مفتوح
اسم پاچک است که اپلا بالف مضموم هندی آنست **تنبیه** فتاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
میطراز دیگر نگاریدن هم وزن نمی‌توانست شد که حصاریدن از قله کوه قاف آورد پس چون نگارش
معنی پرداخت و سیاه ورق ساخت کندن کنجیدن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن
از هم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز روی
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوز مرا سخن بسیار باید گفت
تا به درد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالیده فتالیدن فرغندیدن فلیدن آن شش معنی

کدام صورت شد این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن معنی
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار
صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بلکه چهار صورت خواهد بود **تنبیه** در تحت شرح معنی فراخ رو برای
مفتوح فراخ رو برای مضموم به معنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت رخ همان ست صفت رخ
چون مسکین همان و رخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است **تنبیه** فراز را از اضداد می شمارد
و هم بستن در و هم گشودن را زین لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست بر خلافت یزید پس
باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو مرکی میشود آن صورت
بلند نیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید **شعر** بروی خود در طماع باز نتوان
کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * باز کردن به معنی گشادن و فراز کردن به معنی بستن یعنی طماع هرجا
را سوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی مبند منشأ مغالطه درین لفظ مسلک
به شعر حافظ ست **شعر** حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند * وان یکاد بخوانید و در فراز کنید *
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه را
عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
ان یکاد از خود دفع کنند و در نگشایند تا همسایگان و سوقیان جمع گرد آیند و رسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب نیز در آیند و دوستان را باسیری برند اگر گویند درین صورت
خواندن ان یکاد بهر چه خواهد بود گوئیم بهر دفع چشم زخم تاکید دیگر ست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک تر ست پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد بگردانید **برهان قاطع** فرامشت بفتح اول و ثانی با الف کشیده و میم مضموم بشین و
تای قرشت زده به معنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فرامشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ چرا می نگارد بوریا می بافت رسن
می تافت هیزم میفروخت گلخن می افروخت فرامشت را همانا اند که مزید علیه فرامش ست به معنی

فرامش به معنی دارد همان معنی دگر که بسوراخ لفظ درسوخت تا از کدام غلام باره آموخت فرا مرادف بر
به معنی علی الافضلیت جدا نوشت لفظیست جدا چنانکه بردست و در دست این لفظ مرکب بالغی مستقل
اندیشیده ام که به معنی فرامیداند نه معنی نوشت فرامشت را جائی دیده باشد چون در انجام معنی سهو
و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس نه باشد که هرچه بر دست نهند آنرا فرامشت گویند
لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد این همان گونه بالغیست که این را در باب سلک لآلی
رو داده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از انست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم ست خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر برجوش
خندیدنست من آن می پسندم که چون فای سعفص با بای فارسی باهم کم مبدل میگردد این را پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را به معنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست **مصرع** فرجد از فرجد خود یافته
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط ست آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجود یعنی هست پهلوی
به معنی کرامت و فرجُد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضمه جیم نه فرجد به جیم
مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد
را لغتی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توقعی که فلانی برادر تنگ جهانبانی
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پردادا باشد
نظر نه کردند و قیاس را کار فرموده اند نازم بدین دگنی که فرجود بر وزن مفقود به معنی معجزه و اعجاز
مینویسد و فرجد را مخفف آن نمیداند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد یعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغه جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان **تنبیه** فرختار را که مخفف فرخ تارست نخست
نوشت و فرختار را که لغت اصلیست مرکب از صیغه ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تنبیه** فرنه بوزن درنه بمعنی لعنت و نفرین آورد باز فرنه بوزن گرنه

در فصل دیگر نوشت تنها به معنی نفرین لعنت را فرو خورد باز درین فصل سطر از دکه در عربی معنی دروغ
و تهمت آید و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی نفرین فرنه بوزن ورنه صحیح است یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف از راه برون شدن نوشت
و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و تسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد رهنما را
آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوسته بره گزار نظاره
شگرف نقشی بست من این را نگی گذارم و پرده از روی کارش برمی دارم افسوس بالف مفتوح
و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفا همه مستخرج از افسوس است
و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی ست فارسی ترجمهٔ استهزا این بخیرد افسوس و فسوس را یکی دانسته
و بهر گونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود یکباره بهم دوخت دیگر این نیز
دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان معنی استهزا تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد
و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح و تغییر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغ است و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمهٔ گل در گلستان و فتحهٔ رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان
فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم و معنی نامفهوم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب
از فغ ست فا را بعمامهٔ ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پور ست یعنی پسر بت بادشاه
پسری نمی زیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست
قضا را آن کودک نمرد این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر ابرند و در صحن مسجد اندازند
و سیتا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از نغ و واره که بمعنی شلیت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد
بی حس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بر وزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر ازان سازند
قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و بار تفصیل آن
بجز آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر ازان آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر
و رده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور در اصل هملن مبدل منه فولاد ست
تنبیه فیصو نام شهری نوشت و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصو و قیصوری نگاشت
لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که افکانه بکر فکر کیست غلط الخاص
خواهد بود **برهان قاطع** قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن
و آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن دیگر
معنی ترادف دارد یعنی چنانچنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه ازان حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد
و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار و اگر فهمیم اکنون بمعنی فات
سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بپذیریم در ضمیر من چنان فرو
می آید که این دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است **شعر**
ای کس ملک بیکسی ما به بین ✤ قافله شد و ابیسی ما به بین ✤ جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود
مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت وی
سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر و غائب را چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خداست از قافله رفت
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردم چسان انگیخت جامی از دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند میناله
ما هی چه می اندیشم این گمان هست گر نه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد
یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد وا ویلاه وا مصیبتا این است تا در کجا یست

تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا میگوید و غلط میگوید نه قبچاق بقاف مکسور نه نام دشت ست قبچاق
به فتحهٔ قاف نام گروهیست از اقوام مغول معین اصطلاحیست ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار فرما
و کاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث رای قرشت است پس می
باید که کار مضاف و گیا بکسرهٔ کاف پارسی مضاف الیه باشد درینصورت لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود
واگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه تانیث ترجمهٔ رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای دکنی این
کیا بکاف عربی مفتوح هست کی بمعنی خداوند و مالک کیا مزید علیه کارکیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوندکار چون ده کیا بمعنی مالک ده تنبیه کاس اخو دی مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط بحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره
را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی تنبیه
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم از اینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی روی گرداندن زنهار ندهد برهان قاطع کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتن یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی نمیجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی مغایر باهم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرو مانده ام که از شکافتن در باب شین مع الکاف جز شگاف که این بمعنی رخنه آورده است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافند

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا جُو و گرفت سخن اینست که کافتن مصدر نیست بدانکه
ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شکافت و مضارع شکافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدر دیگر ست
ترجمهٔ آن کهونا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه بنظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن
مصدر مضارعی ست چنانکه رستن برای مضموم مصدر اصلی و رُوئیدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ
امر ست و کاوش حاصل بالمصدر **برهان قاطع** کالب بر وزن و معنی قالب ست که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان اگر چیر شوی بصدای از خنده بخود شدمی کالب بر وزن قالب مگر معنی ارد عیاذاً بالله
قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن ست و چیزیرا نیز گویند که آنرا در هندی سانچا مانند کالب لغت
کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون باین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگرداندم و بحث قاف مع الالف
رانگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این همیدانست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر
نمیدانست و معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز متتبع قوم کرد و کالب بتصحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز برین معنی میگذرانم **تنبیه** کانون را بمعنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
دانچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صدار الصادر امعرب سدا بسین گفته است آه ازین بالغزهای پی در پی
در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان ست و بس قانون لفظ عربی
الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول دکنی راست بودی قانون از تعریب کانون وجود
گرفتی افاده بمعنی آتشدان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی
در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس ست بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشت یکی از طلبهٔ علم به چشمداشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار ممتحن

گزرانید مگر لفظ صد از ان عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
گواه هست اشعار شعرای نامور عرب قاموس و منتهی الارب آورند تا صد را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
دید و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال این گمراهی نیز بر گردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح اول
بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت ارز را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط است و یک مسخره اما اغلاط فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز هموزن غلط زیراکه واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را + که دل مشکن اشکبن البرز را + غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که
آن برزگر است نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت ارز را زنهار زنهار ارز زنهار کشاورز نگویند مسخره خود
ظاهر است که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغه امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را کشتاورز نیز میگفتند
و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و بمعنی زمین و زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول هم بمعنی گدائی آرد و هم بمعنی کاسه گدائی مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش است گوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لیکن خود
در اصل بیخود و بیهوش است تسویه وزن مقبول با کشکول نامقبول است زیراکه مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افاده فاعلیت و بطریق نادر افاده مفعولیت میکند مثل خدا بخش بخشیده
خدا و زهر آلا بمعنی آلوده زهر این شنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فرا گیرند
دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم
مقدم آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلوده زهر گفت و ازان وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است

وبخشیده فضلهٔ آلودهٔ زبر مضاف مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج میرفت و اینجا واژگون خفت چون از کجروی خسته شد بوست بادی هیچ نباید گفت و از من
یا همچو ایران باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول اندرا هرگز نگویند کشکول یعنی کاسه ایست که از قطعهٔ
کشتی ساخته باشند و آنرا کجکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت می‌نویسد که آنچه مشهور است
ظرفی باشد که آنرا بانداز کشتی سازند بلی مشهور آنست و دستور همینست که دکنی آورد در برهان قاطع
کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانهٔ
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر من آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد در پارس
نیز پیدا شده هر آینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی برا نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی می‌نویسد و بهم وزن آن ابهری می‌آرد ابهری خود لفظ ناما نوس است قطع نظر ازین
اندیشه کلهری بهر حال کجا باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی
امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و [illegible] پران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثلست که نه فالوده [illegible] است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف سفالی اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از آن میان گفت بلی ماهی جانور خوشی است دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان است که همچون شتر دو کوهان
دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است * چو ماهی شتر نیز کم دیده است * همچنین
دکنی نه ظرف را دانده و نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بجای [illegible]
به معنی [illegible] ظاهر نوشت بازی بی فاصله در فصل دیگر نیز به همین معنی نگاشت بیچاره خره بواو و خره

مع الواو را آلتی همیدانند و نمیدانند که بی واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی
داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تنبیه گزاردن را نخست
در فصل کاف پارسی مع الزاء المعجمه آورد اما گزاردن و گزارش همین دو لفظ و بس نیست در فصل کاف
فارسی مع الزاء المعجمه گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزاره گزار نامه
گزاریدن نه لغت رقم زد مگر گذاشتن و گذارش بذال معجمه نیز آمده است این هفت لغت که هم از
مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ال معجمه را نیز بر فشند سخن اینست که همه بزای هوز است
مصدر رو حاصل بالمصدر بذال منقوطه بشتن دیوانگی و بیخردیست این اد زای و ذال و تای و طای
و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن تنبیه
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و بمعنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحهٔ آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن
آورده و منشا این نیست مگر ناآشنایی از علم فارسی تنبیه بوشاسب و قلب آن بوشپاش در باب
باء موحده فصل واو نوشت و بجا نوشت بار در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسب نبشته ایم تنبیه لگام را که لغتیست مشهور کنی
بضم لام سفر ماید تا معتقدانش چه فرمایند تنبیه در تحت لفظ مار افسا مینویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تنبیه مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت لذا کله
مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکیست چون چمن پیرا و چمن پیرای و افسان
مد بدبست و مار افسار غلط تنبیه ماورند روبه تخفیف ماوند ریه بمعنی زبان و همین پدید آورد و نیز به فتح
و یک فصل ماوند بحذف دال ... و این قیاس اوست برهان قاطع مارسان بکسر ثالث و

سین بی نقطه بروزن عاشقان یعنی مارستان ست که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان**
اگر مخفف بیمارستان میگفت بسپر سید مکه شارستان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیمارستان بیماند و باز چون بیمارستان را مخفف گردانیم مارستان صورت می پذیرد
اما بعد دو استحاله هرگز به تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینجا که گفته ایم
همه سهل است بیمارستان بکسر ثالث یعنی برای تو رشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از که ام خرد و
شنیده است استفسار سند فروگذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش درست دارد لاجرم سند از کجا آرد **تنبیه** ماهی بروزن ظاهر بلغت ژند و پاژند بمعنی فزاینده
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس را بایست هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فواید که انجام این نگارش بدانست آشکارا
نگاشته ایم **تنبیه** باز از خنده بیخود میشوم و میگویم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیمبران هندست
نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از هاء هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشر است
بروزن یکی از بهای پهیں گویند در اصل سنسکرت مهیشور است بروزن بسی زور در هر حال حول
دکنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد **برهان قاطع** ماهی چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است
قاطع برهان یارب ماهی چشمه خضر کدام لغت ست من در کتاب منطبعه بمبئی دیده ام
ع قلندر هرچه گوید دیده گوید + در نثر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود بهموت
بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد چه کس که
این را در گفتار خویش آرد چه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صدهزار کس
در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست و کسی در بحث شین مع الیا شیر شرزه غاب هم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده مشتمیه بهم رسانده شیر شرزه خود صفتی
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و نیستان ست هر آینه
این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تغزل گفته است همچنین صفت اسم

سیکه بعد از خدا و رسول او دا بجز برگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آبده و ستاره بالف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت رکاکت چنانکه هندیان فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا قرار یابد بجز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد برهان قاطع مدهوش بالها بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد

قاطع برهان وای دکنی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیدانند و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش درین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست به واو مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست یزدان داد گر سوگند اگر اینچنین باشد مدهوش لغت عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف است بیخودی آورند نه بوزن سرپوش هست نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز بنسبتی هست بعید چرا نه گفت که مفعول دهشت است خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه میگفت برهان قاطع

مران بفتح اول بر وزن سران به معنی نهست یکاشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائد است ملحق شده و منع از راندن هم هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ جداگانه است و دو لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین گمراهی که مد الف از میان رود و رای قرشت بالف پیوندد و دیگر اینکه مشهور شد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب است از میم نهی و ران که صیغه امر است از راندن انجا رای قرشت بالف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مرآن بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لقای بی بقای زردشت و اختری سوگند که این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال نقطه دار مذ به میم مضموم مینویسی و به معنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میبری نه مذ بذال است نه بمعنی خداوند خداوند اند که فرزانگان پارس آن ساس تسمیه بر کدام وجه نهاده اند اورمزد و هرمزد و هرمزد و هرمز هر چهار لفظ بزای هوز اسم مشتریست که کوکب علم است و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه

هم نام زر و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبدالصمد ست رحمة الله علیه تنبیه
شمشال بفتح اول و میم و سکون ثانی گوئی بر وزن درهوا به لغت ژند و پاژند اسم نوعی از زردآلو نوشته
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی در این مقام هیچ و پوچ یا درهواست این همان شمشش ست بروزن
کشمشش بمعنی خوبانی که نوعی از زردآلوست برهان قاطع بک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن
باشد و امر بکیدن هم هست یعنی بک و بکنده را نیز گویند که فاعل بکیدن باشد قاطع برهان
هرچند انداز بیان دکنی همه جا ازین دست ست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار
در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتنست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران پذیرد از
سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا دیده باشد و بک بمعنی بکیدن
کجاست و بکنده را بک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف ست تا اینهمه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست تنبیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمه میم آورد و در فصل [illegible] مکس
بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بروزن خواص لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس را استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس تواند بود
تنبیه با آنکه بکیدن را در تحت شرح معنی بک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده و بوزن
و بمعنی مزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گویی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن
تفریس مصدر هندیست یعنی چوسنا تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس
بفتحه میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم
لغتی خاص خاطر نشان کرد و اغم که با این همه سودازدگی مقبول ست تنبیه ملان ملای گران
صیغه نهیست از لاندن و این صیغه نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه تمسخر ست برهان قاطع تل تنک بمعنی تنک شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را تل تنک بوزن خرسنگ هم میگویند قاطع برهان
در تل تنک توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم و ضمه تای قرشت
و فتحه نون باشد و این لغت بدین صورت غلط ست تنک شراب و تنک باده هر دو بتای مضموم

و نون مفتوح زود دست شونده را گویند باشد که تنگ دل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ دل و تنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد ما دل تنگ تقدیم دل بر تنگ میهم نمیتواند بود و دل تنگ بوزن خرسنگ نگوید مگر مردی تنگ خورسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبهٔ اللغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد دل تنگ تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افادهٔ معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و لتعگ را بمعنی تنگ شراب نگاشت هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی افراختن پس از آنکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع تختی مانا یافتم کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مؤخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشتر ست زیرا که باوجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تهذیب را دو الله الله این هنر و بزرگی درین صفت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند و از تغلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چه شد. باهم مساهم اند درین باره که قیاس تا چگاه صحیح و چه مایه بایکدگر انباز از برهان قاطع منشی از خرد ار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز همگی از درخت و دانه از خرمن نگریستن از دخل ایشان بیامرزاد می نویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گویی از ملای نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امرست از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دهل ست لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل ست و در هند مندل را پکهاوج گویند تنبیه منزل شناسان ره گم کرده در یک فصل و منشور نویسان نابغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست لغات مستقل و کنایه های مبتذل

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من از چار سالگی
از اندیشهٔ خویش نفهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان جوجهٔ
کیست از پرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع بود ایتم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسد
که حرف نفیست که به معنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چراست تنها میم حرف نفیست
نه جز صیغهٔ امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط ندارد همانا این همان مغالطه است که دکنی ات را ضمیر حاضر واش را
ضمیر غائب وام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر خم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر خم نیز میگوید و این را صحیح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم + مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم + از ینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر خم از کجا آورد و پایان کار مهر خم را که مرادف مهر ولب ست بمعنی سکوت
اولی و اصح دانست برهان قاطع مهلند بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندیان سر و هست لیکن نه در هند مهلند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارجه بمعنی
دفتر حساب آمده است و اوار و اوارجه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارجه و آنگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارجه مزید علیه
اوست لفظیست غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان را
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

وشفقت فرزندان وخردان را نیز گویند واگر فرمان رکنی باید پذیرفت هر آینه لفظی بمقابل آن نیز توان گفت
دلیکن بدگردکه چنان بمعنی کوچک نوشت **تنبیه** میوه بزن دیو بمعنی موی مینویسد ومیداند که بمعنی
معنی ندارد این قلب نوعی ست **تنبیه** نابسوده بیای ابجد مینویسد گویی لفظ جامد ست نی ف
بنون بیای فارسی ترجمه لمس ومساس ست وبسوده مفعول آن ونابسوده نقیض آن یعنی اچهوتا **تنبیه**
نابهره را هم بمعنی بزرگ وعظیم وهم به معنی خسیس وفرومایه آورده است گویی این لغت را از اضداد
شمرده است وچنین نیست نبهره زر قلب کاسد را گویند وبدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
بمعنی بزرگ وعظیم زینهار نیست والف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل
لغت بی الف ست **تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
وباغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای ثخذ وحارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است وچون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت وباز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسد وا ازین تصحیف خوانی **برهان قاطع** نافه آف به معنی نافه آهوی مشک ست چه آف
به معنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عارسیت + مصرعیست مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف آهیست از اسمای نیر اعظم
وآفتاب مزید علیه چون ماه وماهتاب وجم وجمشید اندیشه این رامی پذیرد وآف به معنی آهو سند میخواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد وهجو را نیز گویند
که در مقابل مدحست **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد ودل را در عربی قلب گویند وآه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد هجو را
ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه
برهان قاطع نبید بضم اول وتحتانی مجهول بر وزن ومعنی نویدست که مژدگانی وخبر خوش
باشد وبفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **قاطع برهان** دکنی درینمقام مغلطه چند دارد نون را
مضموم مینویسد ومشهور بفتح نون ست گرفتم که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است
بمعنی نوید این چه استهزاست اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون ومبدل منه آن نبید ای همنشین

هرچند خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است و در کلام دکنی این
دوست بسیار است آری لغت و بیار بمعنی آن اگر نگرنده ژرف نگاهست پژوهش خواهد کرد و نانوشته بیش
ازان خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزهٔ دیگر در شرح معنی نبید است که بجای مژده مژدگانی نوشته گوئی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشته است این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی داند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صلهٔ مژده بمژده آورنده
دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه مینگارد که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروفست بر وزن رسید و نبید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای مجهول
است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده بیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و بیای تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش رها... قاطع
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من
درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است ناگزیر وا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز است و سرآغاز زبان پارسی بدانست پارسیان بآفرینش عالم توام است و
مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر دارند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامه آسمانی و فرازمین نوا دنامند نه نبی با اینهمه بپذیریم که کلام الهی را نبی گویند نه ختم
روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نداند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ
دساتیر نیاورد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم تن زل فصیل
است و ما را دلیر مجال گفتار نیست بستی اینست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیختند اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش جا دادند و طریقهٔ متاخرین ا

باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و پس در فصل دگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دست بهم دهد بان نره دیوان قاف خواهد بود **تنبیه** در باب نون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح به معنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نخیر و نجیل بمعنی کز مانند نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این بیخ و کدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نژند ست که آن را معنی
نژند نبشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای
مضموم مشهور ست به فتحتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم نه موم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نگر و سبحان الله جراحت نگر و چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاشتن
و پنداشتن که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر نسیچ را که لغت فارسی به معنی قصد ست جائی دیده است و تا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست و نه لغت جامد ست و نه اسم
حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشستن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای شین نشیدن
نه مسموع ست نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نعمت جدا اسم
نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را می فرماید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نعنا نوعی از بوده
باشد و اصل آن نعنع عست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند **قاطع برهان**

اصل لغت اول میبابیست نوشت سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطه یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ درنمی آید و در نخصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد ونمی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناعست پودینه گویند بر وزن سه بینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع بمعنی العین را عربی و نعنابی عین را فارسی می نویسد کاش عین اول را که
بعد از نون است الف میساخت و نانا به دو نون و دو الف می نوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجودی میپذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنویدن با دال بر وزن سرشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و بیارامیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی ابروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدنست
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگذاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن نغنع اول و ثانی نغنغلان بر وزن سمن بلان نغنوا د
بر وزن کم سواد نغنوالان بر وزن هرزه کاران نغنوامین بر وزن حسرت آگین هیچ لغت بمعنی
زنبیان و ناغنواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را با لغت بسنجید و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وانموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی ست اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسمایری از قاف آورده در چشم عمرو عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرمه بود پری امید بدنه شگفت که اندکی از ان سرمه بدین دکنی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت **برهان قاطع** نقره خنگ زرتشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب ست **قاطع برهان** آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقره خنگ شنیده ایم درین
هر دو لغت رنگ جه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه معنی نقش بحرام کوده بحرام و معنی نقش حرام کوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل
جدا جدا مینویسد تا این هر چهار کلمه را سر و بن چیست **تنبیه** نکته را در عربی به معنی وجه و دلیل می آرند
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد **تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید
نکوهیدن نکوهیده پرده هفت تو به چشم بینند کاین بست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضعست اما وجه اول نوشتن صیغه
امر همچنان در پرده ماند **تنبیه** نگزیرد را که مضارع نیست جعلی باضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست
لغتی مستقل اندیشیده در یک فصل نوشت **برهان قاطع** نماد بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی
نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن مصدر
بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ دلنشین نمیشود
لهجه مغلیه خود خواباندن الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نه نماد بدل نمودست نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغه ماضی به معنی مصدری مستعملست نه به معنی فاعل بالجمله مرا از ان نگزیرد که همچنین بگزارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که همین لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد
که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی لی نگزیرد لفظیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر مسموع نیست [illegible]
جامد لا ینصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
اما از گزیر و گمان مصدر نمیسازند و چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهولست بافزایش نون نفی عمار سخن در آن سفته است که بیاید

یک لغت و نیاید یک لغت اگر تحریر نیست جنون خواهد بود **تنبیه** نلشک بر وزن سرشک و نلسک بسین ساده و نبشک و نبسک بباي موحده به معنی قرنفل از بنویسید یقین و یقین میل بهم گر مسلم اما بجای لام بای ابجد از عدم تحقیقست معهذا این لغت نلشک به لام و نیم یا نبشک بباي ابجد این بلام آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین نیست و نا قل که او را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز توان گفت اشارتی بدین تفرقه نداده صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتحهٔ نون و کسرهٔ لام و نالشک به افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرنفل ضد ارمینویسید و بسبب همان **قاطع** نیمضیع اول وزن و مید ماضی مید نیست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا میدن اگر از نم بطریق تقفیه مصدر آفریند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد از که شنید اینهم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال **هنگفده** مینویسد که بضم نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون امضموم چرا ساخت در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد **تنبیه** نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بر وی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی مصدری فراگیرند اگر نواخت مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعطا از و اگر دانند روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته **تنبیه** بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هیچ نه مادهٔ هذیان که در سرشت دکنی آماده بود یمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت یا رب نگه دارندگان را توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان و نالنده و جنبنده و نالیدا[illegible]

و کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین نسبت و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان
و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدگر کوژ و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و با هم یگانه چو ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز میشود
مگر مصدر و فاعل بمعنی همی بخشند هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لا حول
و لا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی تا بر لفظ نوان
بر بستن نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
واداده باشد و بجنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون این حالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمه تمایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب **برهان قاطع**
نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سلیست و آن نیز در یک
فرهنگ بجای تای قرشت آورده توجبه مشتبه است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت مینویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست
که اعراب نمی نویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بر این دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و هیچ بیگرامی
هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش
بر ورق دل نگاشتن عنوان منطق پارسی از وی فرا میگرفتند و زنگار رشک از آئینه دانش بمصقله ارشاد
وی میزدودند چه درخور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش
نمیدانستند و بمشاهده برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند
میگرفتند همی همی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر نشناسی

را با مسافر آزاری جمع کردند **برهان قاطع** نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد
قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را نمی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان گرا میگویند اما نوشتن اعراب و آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت
بحرکات حروف آگهی ندادن ستم است **تنبیه** نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی
نبود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشید است
یعنی نوشید و باز در فصل دگر بیفاصله نوشتن بر وزن دوختن به معنی نوشیدن آورد گویی نوشیدن
را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد **تنبیه** نوله را بر وزن لوله به معنی کلام مینویسد و باز میگوید که معنی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تنبیه** نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یارب نو را در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه
تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی واو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تنبیه**
معنی نهاوند مسخ از اندازه برون برد میگوید که مرکب است از نها و ند به کسر نون شهر آوند به معنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند میگویم
که نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهرها لبریز حال آنکه خود نیز به معنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی
چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و نه مگوید هفت کوکب و عقد تین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
آباء عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار ما در میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سر رشته آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سیارین میکنم که این دکنی را ثالث با نجم
راس و ذنب میگفته باشند **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه چهره نه حصار نه حراس نه رواق

نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مغفر لیکن این شانزده استعاره در
پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بمعنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد هم مگر
که از استعارات نه گنبد و از آسمانه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوئی صحیح پنداشت که نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت **تنبیه** نیازارم مینویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغه متکلم و نیازارم همین ست باضافه نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی ضروری دانستن ربط است ضبط است
خبط است چیست **تنبیه** در شرح لفظ نیاز که آن نیز لغتیست مشهور میلاید که در یک نسخه بمعنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز از ین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر ست نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجز ست و بس **تنبیه**
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر مسفر باید میسر اید که عموما وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارجیست آری میان قلب نیام ست
و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط ست و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع همان معنی حقیقی میان تا بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون کمر و کنار نیز
مقلوب هم اند هر آینه بمعنی حقیقی کنار که آغوش ست نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف ست پنام بپای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجاز التعویذ را مانند **تنبیه** نیسو بر وزن
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آنرا نیشو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش ست
بپای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرده و چنین مغلطه هزار جاست
تنبیه در الوچانیدن به معنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر از ین مصدر نشان نیابند هر آینه زبان نره دیوان قاف
خواهد بود **تنبیه** وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست **تنبیه** داغ
بمعنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است **تنبیه** ورارود بواو مجهول مینویسد و بر وزن غم آلود میفرماید خبر گرفته باش
همه میدانند که ورارود ترجمه ما وراء النهر ست در فصل دیگر ورازود بزای نقطه دار هم انگارد تا چه مکان
تنبیه ورتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و میگوید که ورتیج در کدام زبان گویند ازان رو که خلط مبحث شیوه ایست که این [illegible]
برخود لازم گرفته است ورتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگها دیده ام
که ورتیج بوزن زریج در فارسی اسم مرغیست از پرنده که حکیم خواجه امیر مرکز [illegible] بودن ورتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند با اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست کرک بدو کاف
عربی و اول مفتوح بوزن هالک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سریست معروف
را گویند که معمولا به فتحه اول و ضمه ثانی و واو مجهول هندی آنست [illegible] العجائب دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حباله نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این بهر خوان خواهد بود
و اسم ورای این **تنبیه** هزار داستان بمعنی بلبل در فصل دیگر هزار دستان نیز بمعنی فی طراز د
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین زیرکی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو سپس هزار داستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف و سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط نیز در لغت گو غلط باش دانستیم که انچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مصرع ما را بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود **تنبیه** در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

آواز سنگ این سه لغت اگر غریب ست در صحیح در اول و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
که عدد بیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این ساله ستوره بود
نازپرور که این دو کهن آنرا بچشم داشت فزونی رغبت نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها
جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاد دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و کنیان دگر میگفته باشند مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بروزن افلاک و هلناک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسد و بدینمایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسد ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخود این را در کمال فن تصحیف میستائیم
که هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت
برهان قاطع هوس بهای ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد قاطع برهان
در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس
با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس که بفتحتین ست کجاست تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن
مینویسد و نمیداند که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آسنت این همه دان
از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند
و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت لغت همین ست
بیننده اگر دقیقه رس ست دیده باشد ور نه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو
نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از انجامیدن سیر گفتارها
و بیانهای برهان قاطع و گذشتن از آن خارزارها و گورابها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود
سواد اعظم مهملات و مضحکات ست نخواستم که عمر در سر این کار کنم و نه پرسشهای بسیار داشت از آن همه
مضحکات مغلطه چند و مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود می نگارد که آبای
گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت
ملحقات ست من می نالم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم

و هم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چه نیست آلوسیه اسم جامن می آرد و نمی اندیشد که چون
این ثمر در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود افراز و افزار را یکی میگوید و نمی سنجد
که افزار به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد است به معنی آله و افراز به تقدیم رای بی نقطه صیغه امر است
از افراشتن جیلاق به جده به معنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق است به معنی لشکرگاه زمستان پائی افزاه به معنی افزاینده مرتبه قرار میدهد
حال آنکه پای افزا لفظی است مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از فرمودن شعبده بازدکنی
های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا هم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پایز
بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است و این مغلطه است
و بر تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پاییز قافیه کاریز است حاشا که پاییز قافیه جاگیر تواند
بود مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل امیداند و نه ماه را گفتا این شنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل کنیز حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را
پاییز و پایز و برگریز نیز خوانند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل را بر یک ماه فرود
می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان میشمارد و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پاییز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میان است با این همه چیدالی مقبول طبع همه نادانان بودن یا رب یا وره
بخت است و بس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی ٭ و ز شما یکتن نشد اسرار جوی ٭ دل چنان
میخواهد که از ان الفاظ مشهوره که زبان زد مرد و زن و پیر و برناست و کسی آنرا در ملحقات لغات
فرض میکند لفظی چند بهر ریشخند نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید باورچی بخشش
بدن بلندی بنگ بورانی بهشت پلاو تپ جانور چادر حلوا خواب دار دغه رای چنیا زانو سیاه و
شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم و اهی هنر
یا قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چیدن

نگاشتن ناچار از صدها درست لغات که نزد صاحب برهان نیز لغات است اغماض رفته از
اسمای جامد اهمی چند مسطور نگارش گرفت اکنون هر چه از خجسته آموزگار شنیده ام و هر چه به نیروی
خرد خداداد دران فرا رسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فعلی رسیده به فاعل و تعبیری هم
دارم سپاس بیانش چشم دارم که هر فائده اسم باسمی باشد **فائده** سر آغاز تحریر فوائد که هر آینه بوی
از گفتار دانای رهنمائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی
بود هندوستانیان دیگر را هم رفته رفته فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بوده پدرم در دهلی بگیتی پذیرفت
و من در آگره هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بغیره سه فرزانه
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورد نخست سلامت طبع که غلط را نپذیرد و جز براستی آرام نگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط نپسند جز براستی نپیوند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال دانش اندوختن از وی تا دو سال پس گرفتن بر باستانی نامه ها و
نشانها در نوردیدن از آن شور انگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار به ورزش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه دریاهای معنی بروی من کشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتارم را نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نغز فسرده
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری هم در من مقطع آن مینو آرامشگاه نوای
ساز دم سروده است **شعر** تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند باد پندار از سر اهل عجم بدر رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را با حکام کیش زردشتی کار ماند
برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسست آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال اهل حق پند داشتند آن گریزان اهرمن دوست که دل شان باز با آن یکی نبود و هرگونه دقائق

دقایق که از اسلامیان شنوده بودند به کنجی نشستند و باتفاق منافقان دگر از بهر هر مسمی اسمی تراشیدند
و از انچه در حال شنیدند صحیفه ها ساختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در عهد
گشتاسپ چنین فرموده است عیاذا بالله انچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بمعراج
مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در داستانش ریختند کراسه دینی بمعنی مصحف مجید و سیمناد بر وزن پیرباد
بمعنی سوره و چینود به اعراب مجهوله بمعنی پل صراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوه ست
مولانا هرمزد ثم عبد الصمد این را از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارندهٔ
دبستان مذاهب را یکی از بنیان مید انست از سوره سوره بودن ژند و سیمناد بودن نام سوره
در اصل و وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسمار را بهم بافته
شوریده مغزان پارس وا می نمود و میفرمود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
به رای قرشت زده آید یعنی در محل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را ارباب مقدم دارند و
هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بست و یک نسک دارد
و صد در همانا نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر از فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزلسرا را چکامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبود زمزمهٔ این گروه با شعار هندیان میماند که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب است
گفتم ابتدای بروز کلمهٔ موزون از زبان گهرفشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط
زمزمه سروده باشد علمای آن سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قالبها اختراع کرده قواعد ها
نهاده اند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شایعست استواری داده اند نه بینی که مطالب
عروض و دریابیست های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست **فائده** عبد الله اسم [illegible]

لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح می پندارد و این مصرع را که ترادیدهٔ رگ کلک مولوی معنوی ست باستشهاد می آرد مصرع عاشقان از بیمرادیهای خویش + دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد ترکیب کلمه نامراد را غلط نمیتواند کرد [illegible] دیگر ست و این محل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست نامراد آنکه هیچ مرادی برنیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالم ست بیکس و ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مراو را نبود هم چنین بیکار و ناکاره بیکار آنکه کار نباید و ناکاره آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت بوحده و تحتانی خواهند و خلو موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات ست بنون و الف بلکه جز ناچار و ناچار که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن ناانصافیست آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان نوشت کار بانتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن بقیه لغتیست عربی به معنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غریو که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر اصوات سهمگین اما آواز اسپ را صهیل گویند بصاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب و شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس اینک دبیران و سخنوران هند را می بینم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسپ میگویند و بفارسی بودن معتقد فند و نمی نهند که صیحه بصاد لغت پارسی نمیتواند بود و عربیست و در عربی نیز به معنی آواز اسپ نیست **فائده** در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرکر را به معنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان نموده اند نگارنده لغت میکند آن اغلاط که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این اغلاط که فرهنگ نگاران انویسند خواص را نیز از راه می برد مصرع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی راستی اینست که چرکر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر ست اما چر بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند همانا چرگر فتوی دهنده نامند لاجرم چرگر ترجمهٔ مفتی میتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را و چرگر بتوان گفت به جای آن که چرگر گویند چرگر خود لفظیست که نسبت به مفتی سوء ادب ست و مفتی در بلند پایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از

پرورش آموختگان قتیل نومسلم در کلکته بمن گفت وستاد و در بارهٔ کده و همه که آن مرادف خانه و این ترجمهٔ
تمام است از روی اجتهادی که بدانسنت پیروان خویش وا رو جبر اهی چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد ماقبل کده آوردن و اسم مفرد ما بعد لفظ همه نشستن جائز نمی شمارد پاسخ گزاردم که بیخبران
بگفتهٔ چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع ناروا ایزیرند جبرتکده
ظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خرکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار است فخر المتاخرین
فرماید شعر خاموش حزین کز نفس سینه خراشت + نشترکده گردید جگر مرغ حرم را + همچنین همه روز
و همه شب و همه عالم و همه جا در کلام گرامی نامیگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + سعدی رحمة الله علیه است شعر
بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست + عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که مینو نشیمنش باد میسراید شعر چو سگان از آن بکویت همه شب قلاده خایم +
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید مصرع همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بربستهای پارسیان را بهم برزند و از پیش خویش در من گفتار
آیینی تازه انگیزد فائده دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبد الصمد سیف زود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرآیین نهاد
گویند آرایش آن واژه های دیره و چم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را همیا بجز سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرو میسپرد و این روشنگران آنرا دلنشین پیرهٔ وخشوران میکنند تا آنرا از پای
سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاژند خوانند که پاژند مشهور است همچنین پس از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت
که در دل چنان فرو می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
درگیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر نسکی چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان به چیز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وا می نمایند که ژند است ژند کجاست که لغات و مصادر از آن برتوان کشید

واگر هست ناشناساد بانی ست که بدری و پهلوی و پارسی نماند همانا حضرات شده نزد غیاث اللغات
وصفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرین که معلمی پیشه داشت بیخبر دانش پارسی دانی
خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی خویشتاب شده زنده رود فراخنگ آورد وان
دو کتاب ست از شاگردان آذرکیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان همه در پارسی دانا و هم هم
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست و عبارتی متین فاضلانه دارد و مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد
و تیمن خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر درگیرنده به غوامض کیش و ملت ست نه راه نماینده بقواعد نطق و تقریر پارسیان پس از استیلای
عرب بر عجم بهر آموختن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و دران منطق دستگاهی فراخ اندوختند طرح نگارش
فرسنداج مه آبادیان ریختند هرآینه بمشاهده آن کتب پارسی کیش میتوان شد نه پارسی دان از آن رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است ناشناسا گر معنی آن پیشوم و خشور بروزن
سنشور پیمبر پیره و خشور امام آرش و حم بمعنی معنی واژه لفظ دیزه خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانژون
و هیراز به معنی ترجمه تشنک بودن خشک به معنی فصل فرسنداج هم به معنی امت و هم بمعنی شریعت
و مارا درین گزارش سخنی دو دیگر مسطور ست مه آباد بکسره میم نام نخستین پیمبر ست از پیمبران عجم
فائده هم این معلم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص و دیگر آن همی سرود که در میان اسم و صیغه امر که بمعنی فاعل آرند و الفاظ دگر گنجایش نمیدهد
یارب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بند آه دود اسا
من + چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من + و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که لی تاویل پذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید + جواب
دو دیمین ایراد نخست شعر بوستانست که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدانست شعر بنام جهاندار
جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + مصرع نخستین مؤید عقیده مدعیست تا مصرع
دومین مفید مطلب کیست پس مطلع دیگر از استاد دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن +
از زین برون نیامده پا در رکاب کن + سراسر غزل ازین دست ست و دیگر سیر نجات درگلشنی

گوید شعر به بت مست شوی می یکسان زود دهی + به گل تشنه کش چون شرار زجای جهی **فائده**
یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج کسری و تره زرین +
زرین تره گو برخوان رو کم تر کو برخوان + پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد
علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی
غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان
نیست گو بکاف عربی و واو معروفست و در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره گو برخوان نیست تره
بی های هوزست تنها برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست
از آن میساخت چون کسری ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار
را بهره ونه چون داله آرد همین کردند پس تنک و از کاز به یا بازند برگ پودینه و گندنا بریدند و هنگام گستردن
خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر برخوان می بود و کسری
را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخر است هر آینه سلب تره مستلزم سلب
ترنج نیز بس است ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و بر و از مصحف مجید به کم ترکوا
برخوان این آیه وافی هدایه بر نااستواری بنای ابقای عالم امکان مشتمل است پنهان نماناد که ورد نه
بواو و دال مفتوح بلین است به همزه مکسور و تحتانی مجهول ورنواله گلوله آرد و با یا زند بمعنی هیئت و صیغه
فائده سراج علیخان آرزو را شبی از شبهای برشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتر
نه نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد **مصرع** ریگستان مژده که ابر آمد و سیلاب آمد + حقا که
اگر گویند که این زمزمه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرعی بهم رسانید و
همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه
باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته‌ام
میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرا یاد داشت گفت بخوانید و بخوانید خان ساده دل
بکمال شد و مد خواند مصرع تند و به شور و سیه مست ز کهسار آمد + میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه
خندید و گفت دانستم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر نه به نشان

بیدماغانه گفت تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که خس آید زهر خندی کرد و مصرع ثانی سر کرد مصرع
میکشان شروه که ابر آمد و بسیار آمد* شنونده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت بیش ازین مصرع بر نازیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان لب و شهر زکهسار آمد* با آنکه میرزای شیرازی سخنور بود
و با صناعت شعر کلد نداشت لطف طبع را میرم که تندی و پرشوری و سستی که میان ابر و خس
مشترک است نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت **فائده** ضمان مصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نپذیریم و انچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوییم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید **شعر** شد از داغ شقائق تا بر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ* همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست هیچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هرکه خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد **فائده**
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه اتان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرتست نه از
راه عجز نامه نگار درین داوری با هیچند بهار هم زبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرو مانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آو[illegible]دن نتوانند و پاکدامنی عظمای عجم از لوث
این هردو احتمال پیداست که چه پایه پیداست اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپروا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وا می نماید که انوری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست **شعر** دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا* توجه دانی که جهان بی توجه بی برگ و نواست* حاشا که انوری مخاطب را در
سرآغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید **مصرع** ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا* طبع دریابنده بی آنکه تامل رود در می یابد باید که گفتار بحرف ندا

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ بردارند و اینچنین
کاتبان را صورت نویس گویند مارا درینمقام گله از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مردمک و کودک و ریدک
بمانا کودک و ریدک ترجمهٔ طفل است هم چنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوزا کوزچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک اگه تازیان غرفه گویند دریچه بگفتند لطف طبع اهل پارس انازم که دریچه
برمنش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی دریچه و روانی دریچه وجدانیست بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست بیسرایده **شعر** روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب بازبست + ورنه از تنگی اینخانه
نفس میگیرد + سخنوران آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارای تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه پیشینیان را در ضمیر انداخت که در خورد رابچه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بموحده گویند و سند آرند که طغرا چنین سراید حاشا که طغرا این چنین
سراید دریچه بموحده و متسخر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشان ست جنبشهای سه گانه را چرا برنگردانند بیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت
ازین عالم مثالها دارد هر که گفتار مرا نیز برد از آن رساله سند برگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یک
رباعی گزرد و نگرد و برد را گزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس را مجال نگرفت و گیر نیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگر است که قیاس را دخل
دهند و غرفه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر داژه درگزره + پیران قوی دارم و یاران سره + هر کس که بما کج نگره جان نبره +
فائده پوشتن بپای فارسی مضموم و واو مجهول و شتن بیواو مصدریست پارسی الاصل و
مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دو گونه میتوان ساخت پزیدن
و پوزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
درون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که درون بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پزیدن است که مجاز
به معنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تحتانی نوشته اند

حاشا که در قسم پنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بعضی ازین پژوهشیان دقائق نطق پارسیان
دانا و درین نطق خطا کنند و پشتن ایشتن بجای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان ست
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرز بود آیین
عبد الصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست پیمودی نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی میفزایم و وامی نمایم که دعا دو صورت دارد آنچه برخوردنی واشامیدنی بند
درون بوزن جنون و آنچه از حق بتضرع خواهند سیم اخست بوزن نیماز هر آینه درباره درون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سرپند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیم ارخ سا به پزیرفته شدن و ناپزیرفته شدن
ستایند یعنی اجابت و عدم اجابت **فائده** هم این نیز گوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور سخن جلی آرای
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت * یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت روی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند مصرع ازو عفو کردم عملهای زشت *
از وی عفو کردم عملهای زشت * مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ آنچنان
نگاشته است که کاتب بنگاشته است و بهار روا داشته است **فائده** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغز
دیگر روی داده است ناروا ترا از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر
این مصرع آورده مصرع شتر کره با مادر خویش گفت * من نیکو نیم که خر بچه اسپ و خر بچه چارپایان گر را
کره گفتن غریب است از پیروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا شتر کره
و پیل کره و گاو کره فارسی کجا بیست مصرع در اصل چنین ست مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت * گرفتم
که شتر کره نیز میتوان گفت چون بچه دواب را کره به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آینه این مصرع
مفید مطلب مدعی نخواهد بود اگر شیخ کره باد را که به تخفیف ست کره باد به تشدید بنشتی از عالم ما نحن فیه بودی
مدعی را بکار آمدی مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه یگان
آنکه تبریز آبادانی کهن ست مگر یک دو کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از
نزدیکان فرمان داد که ببازار رود و کره چند از بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خریده شود فرمان پزیر

رفت و اسپان یکساله و دوساله با خویش آورد و قربانی و ابجند یده گفت من اصطرلاب خواستم و تو ستور
آوردی **فائل** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین است در شرح شب دیریاز
مینویسد که شب دیریاز به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افاده معنی جنبش نیز میکند و دیرباز بیای
موحده غلط محض و خطای فاحش است من میگویم که بیچاره راست میگوید دیریاز ترجمه بطی السیر است
لهذا شب را دیریاز میتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بموحده ملایان مکتب دار از صفت چشم پوشیده
دیرباز را که بمعنی مدت کثیر است ماضی نیز دیریاز گفتند آخر باکه توان گفت که باز با وجود معنی دیگر افاده
معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از کودکی باز و از آن باز و دیریاز که بمعنی بطی الحرکه است بجای
دیرباز چون توان نوشت بهار میگوید که شب راز را دیرباز نگوید رنج اندیشان میخواهند که لفظ دیریاز
را از بیخ و بن برکنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افگنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن
گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر همخوردن قانون این منطق دلش را درد آرد
شعر هرچه از دستگه پارسی به یغما بردند + تا بنالم هم از آن جمله زبانم دادند + **فائل** هم این هنگار
یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد شعر رخصت اشک فشانی دهی ار واله را + بیندی نوح
که سیلابی و طوفانی هست + پس میسر آید که بیندی هرچند صیغه ماضی است از ین مقطع صیغه
حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت اوست یا رب بیدن مصدر است و دید ماضی و بیند مضارع
و بیندی همان بیند است به افزایش تحتانی صیغه مضارع به اضافه تحتانی زایده صیغه ماضی
چرا گردد این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن را درین مقام درازی میدهیم تا هم ذوق افزاید
و هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند
چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان
کار می کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و یای مجهول
که ماقبل صیغه ماضی بمعنی تمنا و شرط در هر دو تنها تحتانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن در شرط
است که بهر افاده معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکے و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود
لفظ اگر شرط است دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغه مضارع بفاده معنی دوام و استقبال می کنند
اما مانند صیغه ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این مراد نیارند زیرا که یای حالی در آخر صیغه مضارع

جز زائده نیست لیکن حسن کلام میفزاید بغایت نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی و جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رووا و شوا اگر کسی نگوید که آن رواد و شواد ست ما میگوییم که در تقطیع شواد
و رواد بجا شود لو ردا چگونه توان گفت نشست رواد و شواد و دیما ست الف در وسط دارد نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند و عائیه ست و الفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آرند زائد اند ازینچند بهار عجب دارم که بنیادی صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند در بارهٔ والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بر این که موحده
بدل واو و هم چنین به عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما نه چنین ست
بلکه آن غیر اینست بالا بمعنی قامت را گویند و هم رفیع را و هم افادهٔ معنی مقدار کند در بلندی چون نیزه بالا
و میل بالا و در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خدست و رتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را بوالا می
ستایند نه در و دیوار و سرو و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوییم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام آمدن
و برآمدن از خانه پای با پای افزار بر آن نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب جهان جامع
کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب برهان قاطع پایی کمی ندارد گرفتن را بکسر میم صحیح انگارند
و شعر سعدی را که در بوستانست شعر تبسم کنان دست بر لب گرفت + که سعدی مدار انچه دیدی شگفت +
سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و جفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین
روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتح ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جاییکه کاوه آهنگر
محضر نکونامی ضحاک در انجمن دریده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و برفت + تو گویی که عهد
فریدون گرفت + همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید شعر
خورشید تو ره پیاده رفته + مه غاشیهٔ تو بر گرفته + آنکه این هر دو شعر را چنانکه در بارهٔ شگفت و
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا بمعنی توقیع عطیهٔ
مدام ست حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرون ست آل تمغا مرکب ست از آل و تمغا آل

مطلق رنگ سرخ و تمغا بمعنی مُهر مشهور است چنانچه در راه‌ها از رهروان گیرند و مهر و در آل تمغا بمعنی
دو مین منظور است در دفتر جهانداران تیموریه بر نامه‌هائیکه جهانداران دیگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که
بمردم می بخشیدند مهر بشنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند و آل تمغا
فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است
بر زبان قلم میگذرد مه بمیم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل
کسرهٔ میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه
بزرگ لطف درینست که در پارسی الفیست که افادهٔ معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا و شگفتا که الف
مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده
معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده
همچنین در هندی نامیرنده را امر بفتحتین و ناجنبنده را اچل گویند پارسا را ساده بهای مختلط در آخر
و نا پارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه است
بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگ به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق
و همراه پاتی در هندی به معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام دشت بر وزن
زشت در هندی بمعنی نگاه و وشست بر وزن برشت یعنی بهره و کسره در فارسی چیزی که حس بصر
مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم
در پارسی باستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود لفظ باس نیز در لسانین مشترکست بزبان
دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی قریب چنانکه آب و نان و پنه و دو شیشه را
باسی خوانند **فائده** برخی از فرهنگ نگاران هوری به معنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره
پاره از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذه
ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند هوری مصرع
[illegible] هیچ هوری مطلع ✤ دوم در سند پانی مصرع نه در آن دیده قطرهٔ پانی ✤ سوم در سند انگاره
مصرع آفتاب از آتشم انگاره ✤ منکه نگارندهٔ این اوراقم در فارسی بودن این سه لغت تامل
[illegible] دارم و منکر آن انگاره بمعنی نقش ناتمام است که آنرا گرده به فتحه و پیرنگ نیز گویند و خاکه

هندی آنست و دیگر بهر آهن و سنگ و چوب را گمت هیئتی خاص نداشته باشد و هر پیکری که خواهند از ان
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوهٔ ایشانست مگر گفتن سرگذشت را نیز انگاره
کردن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند **فائده**
رشت بدال مضموم بلی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک توم موحدهٔ مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم تغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز پتائش پارسی به معنی ریاضت و در
سنسکرت تپسیا بفتح فوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی به الف زده
باید دانست که تبدل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال باهمدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت
با یکدیگر نیز انبازیست میانهٔ این هر دو زبان در آیین گفتار **فائده** جنگل بمعنی بیابان جنگل اسم مرغ
هر دو اسم باشتراک لسانین ست ماشیه مرغ در پارسی به جنگل توجیهی دارد و توجیه آنست که بزبان
دری منگ بمیم مفتوح اسم قمارست وله بلام مفتوح و اعلان هاء هوز اسم شراب چون عشق و فجور
از منسوبات مرغ حسیت آهریه آنرا جنگل نامیدند بحذف های آخر شنا بروزن بنا در فارسی ترجمه سباحت
است و آشناه و آشنا هم به معنی مصدرست و هم بمعنی فاعل و هندی اشنان به فتحهٔ اول اضافه
نون غسل را تمامی دریا را گویند خصوصا و هرگونه غسل را گویند عموما **فائده** دول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی باستانیست که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که بالف
ممدوده و دال ابجد فارسی به معنی نشیمن مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده
گفته میشود تسریه در هر دو زبان به معنی جسم و کالبدست و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی به معنی مقصدست عموما و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا و کامنا با فزایش نون و الف
در آخر مطلق به معنی خواهش من بمیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دلست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسرهٔ جیم و یای معروف در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی به معنی صفست و خشتهای دیوار را که باهمدگر برابر نهند نیز رده گویند
در فارسی ورده به تشدید دال در هندی بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف
خاتون ست در فارسی و بیو بحذف الف و تشدید نون در هندی بیو به فتحهٔ موحده و ضمهٔ تحتانی
ترجمهٔ عروس ست در فارسی و بهو بهای هوز بجای تحتانی در هندی رزم و زم برای قرشت

مضموم در پارسی به معنی موی زهارست و در هندی ترجمهٔ مسام اگر در پارسی پاستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد خصوصیت مستحدث بوو شگفت نیست **فائده** النگ بفتحهٔ همزه و فتحه لام اسم دیواریست که در بروی لشکر کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی ست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بوستان و نظائر این بسیارست آستان به معنی دلهیز همان ستان ست باآوردن الف ممدوده قبل از آن در هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقامست على الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی به تغیر صورت لفظ در هندی به معنی درویش مجرد نامقید و اینکه ساسان نام خسرو ی بود از خسروان ایران هم ازینجاست که آن خسرو زاده ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش در ایران ساسان کلفتندی و او در ایران بدان پوشش شهره شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی ماند و روایتی است که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد بهر تقدیر این فائده دو فائده دیگر توان اندوخت یکی اینکه چمبر بهر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف بالمعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ریش و بروت و ابرو سترده را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند و خانقاه را اسنجرستان کوتاهی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست نگاه وی رسا باشد لغات مشترک در السنهٔ هر دو نشان تواند داد یزدان را سپاس که گویندهٔ راز از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست در رسالهٔ تیغ تیز انجام یافت از نفرین معتقدان برهان قاطع و بیم خاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویزش دانش من نخواهد کاست بدان نکوهش آرزش آمرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس مژده برای هنرمندان باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار رسید قاطع برهان دافع اغلاط آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی اندازه یافت بستم رمضان ۱۲۸۰ هجری پا براه خاتمه نهاد و از سرگ اهتمامش فراغ کلی دست داد شگرف تالیفیست پر فواید و زیبا مجموعهٔ کثیر العوائد دل دانا را کارستانی چشم بینا را نگارستانی گلگشت

هنرمندان را گلشن بیخاری و از سیه بهار افاضت سبزه زاری زیاحینش باب رنگ اصابت پرورده و گلهایش از شاخسار افادت سربرکرده فرح لآلی و دراری لمعانی و حقهٔ لعل بازر بدخشانی فرائدش جلای تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحهٔ ابر مدرار فصاحت سحاب دریابار بلاغت ناظور گلشن سخندانی عندلیب ریاض شیوا زبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجهٔ بی همتائی کان جواهر سخن عمان زواهر این فن ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازندهٔ علم نازک خیالی نوازندهٔ کوس جاد و مقالی کلام کلیم بیضا اعجاز عیسی مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه ماهر فرزانه عالی گوهر باشوکت و فر عرفی شهرتان حلقهٔ فیضش را طالب نواب میرزا **اسد الله خان** غالب که نتائج فکر صائبش مهر نیمروز است و پرتو فیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی برآرد کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغزهای برهان وانموده است و بناخن عقده گشا گره از کارش کشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام و افسار رفته بالادستی کلک هدایت عنان گرفته در آخرش فوائد چند افزوده و رشتهٔ بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمدار است و هر یکی زیوری گوش و گلوی معنی سزاوار الموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیدهٔ بصیرت حرف حرفش در نگرند و از درد انتش درین بازار فرخار فرباید و شیرین متاع آگهی دست بدست بربایند

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج افکار مولانا واقف رموز خفی و جلی مولوی محمد هادی علی متخلص باشک

نوید باد که غالب بناخن فکرت
عصای خامهٔ او داد دستگیری داد
برای شهرت او از پی انتفاع انام
ز طبع قاطع برهان جهان بهره افتاد
۱۲۷۸ه
درر و اغلاط برهان انقلاب انگیز شد

ز کار معنی و لفظ غلط گره بگشاد
مفید یافته منشی نول کشور آن را
ز راه فیض سالی اساس طبع نهاد

ایضاً

خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز

بهر مقام که با لغز دید از برهان
که روزگار غلط اش فلک بکاوش باد
بگفت اشک پس انطباع تاریخش
بسکه این تالیفه از غالب استاد فن
اشک میگوید که سال طبع تاریخ شد
۱۲۷۸ه

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار استاد کامل فن خسرو اقلیم سخن همپایهٔ کلیم جناب میرزا محمد اصغر علیخان نسیم

فدای منشی عالی جنابے
که از سر تا قدم چون آفتابے
چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
چو اسکندر جوان بخت و خوش اقبال
چو من بمثیل و هم عالی دماغے
ز افکار جهان صاحب فراغے
غبار درگهش تاج فلک ها
چو قصر ما گزرگاه ملک ها
به بخشش همچو مضمونم گهربار
بهمت روح حاتم را خریدار
خیال او بعالم بی نیازے
از امید تعلق پاکبازے
اگر هر کس که حاجت پیش بنمود
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
درین هنگام استاد یگانه
رئیس وقت و ممتاز زمانه
تخلص غالب و نوشاه نامش
جهانی مست از کیف کلامش
جنابش عزت تعظیم دارد
زبانش کثرت تعلیم دارد
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
نگاهش آفتابی جلوه گر شد
شبی آن صاف باطن روشن ادراک
مهیا داشت سیر عالم پاک
اجازت یافت بر عزم کتابی
بنی برهان قاطع نو جوابی
چو آغازش بانجام آشنا شد
برای طبع در مطبع عطا شد
نوشته قاطع برهان باو نام
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
بسال عیسوی مطلب برآمد
عروس فکر از حجله برآمد
نوشتم مصرعی چون حاجب القاب
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ء

قطعه تاریخ طبع چکیده خامهٔ مشک خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گزید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد
آنکه مثلش بجهان نیست بیاد
نثر را پایهٔ نثره بخشید
شاعر کامل فن سحر بیان
گهری فکر گهری بها داد
دم سیرش ز جگر بر گزید
زد رقم از پی سالش اشرف
دوستان زمزمه دشمن فریاد
جلوه ریز نسبت کلام استاد

ایضاً

چون طبع شد این نسخه با زینت تمکین
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم
هر کس نسخه بیداری گزید بجان طالب
فرمود بمن هاتف غمیده سخن غالب
۱۸۶۲ء

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله کاتب الحروف قاطع برهان

مرتب شد چو این نادر کتابی
خداوند جهان نکته دانی
فصاحت ناز پرور و زبانش
بدلها نقش حیرت نقش فرمود
بآخشیگی گردون وقاری
دل دلدادگان را شاد فرمود
بحسن خط چو یارانم ستودند
فکندم طرح این نقش گرامی
عجب نیرنگ نو بیش نظر بود
گهی شیدای آئین بیانش
ندیدانم دران غفلت پسندی
خیال آمد پی تاریخ سالش

ز فکر غالب عالی جنابی
سخن را اعتبار از نسبت او
بلاغت زادهٔ حسن بیانش
خبر نزدیک و دور افسانه گردید
چو بخت مه جبینان کامگاری
بکلکش اهل مطبع ساز کردند
سپر را این سیه نامه نمودند
چگویم وقت تحریرش چه افتاد
که من از دل دل از من بیخبر بود
گهی حیرت که یارب این چه ساز است
چه کلکم داد داد نقشبندی
نوشتم مصرعی شرح مطالب

زهی غالب شه ملک معانی
دو عالم پر نوا از شهرت او
چه هر حرفش طلسم آگهی بود
بشوقش عالمی دیوانه گردید
برای طبع آن ارشاد فرمود
صناعت پیشگی آغاز کردند
ز بسم الله تا حرف تمامی
هنوزم هست سینه نشتر آباد
گهی دل فتنه بر حسن زبانش
که دل در التماس صد گدازست
مگر بان وقت انجام مقالش
عجائب معجزه تحقیق غالب

قطعهٔ تاریخ طبع از نتائج طبع فیضیاب استاد غالب زباندان مارهروی پهلوی سید مقصود عالم بهانوی

غالب دهلوی محقق هند
سخن واضح مطالب گفت
وقت انجام قاطع برهان
حق بجانب دلیل غالب گفت
هر انکس قاطع برهان کشاید

خوشترین نسخه بهر طالب گفت
دید چون چشم دل بقالب طبع
سال مقصود فکر غالب گفت

ایضاً

بدیهه مصرع تاریخ مقصود

قلم رو کشید بر برهان
روح آمد میان قالب گفت
دل برهان گرفت فکر رسا
بر اند جمله حال رد برهان
کلام غالب دهلی نماید

از نتائج طبع نواب میرزا شهاب الدین احمد خان بهادر متخلص به ثاقب

حضرت غالب مری عم بزرگ
لکھنو سے آئی پھر اوسکی طلب

خازن گنجینهٔ علم و ادب
طبع پر اوس نسخے کے مائل ہوئی

قاطع برهان جب لکھ چکے
طبع نغز نسخے والا حسب



وه رہے مصرف او ہمین روز و شب ہی یہی تاریخ ثاقب منتخب	برین اوده اخبار کے جو منتظم ہے مراد غالب اسکا سال طبع

قطعہ تاریخ مصنفہ نتائج طبع عالیشان والا دودمان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا
سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

واه خوبی قاطع برہان کی ہو گیا سرسبز یہ گلزار نغز نظم عمده نثر طرفہ اور لطیف فکر خوش ... مون خوب اشعار نغز میری حضرت سے او شہائی ہی مگر ہو گئی تاریخ اسکی کار نغز ۱۲۷۸ھ	ہی متاع فیض کا بازار نغز حضرت غالب کی رشح خامہ سے نسخہ ہی یا تیغ جوہر دار نغز فہم کامل طبع عالی ذہن تیز ہین پیر چرخ کی ہمکار نغز چھپ چکا جسوقت یہ نسخہ عزیز	ہان خریداران جنس آگہی معنی پاکیزه و گفتار نغز ہای کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا طرز استادانہ و ہنجار نغز نسبت ان حضرت سے انسانکو نہین سرزمین فارس مین ہی یوار نغز

تقریظ از مصنف

از من بسلام ہم از من بہ پیام   رنج دلی مباد سلام و پیام ما

ہان غالب سپید موی سیہ نامہ ازین بزم سخن کہ آراستہ جز خودبینی و خودنمائی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران دادگر و ہنرمندان آشتی پسند ازین نہال برخورند ندانی کہ ازین خیابان ما نابہ بیابان بقول جامی علیہ الرحمہ **مصرع** چشم نابستہ کسان گم گزند ہ ای بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانایان جز گفتار گزیدگان دلپسند نیست و نادان را خود با ہیچ سخن و سخنور پیوند نیست تا ری سپاسگزاری و مہرورزی آن فرخ حشم مہرورزی و مہر سپہر مردمی آن دانش گرانمایہ و آن بجاہ بلند پایہ آن با سرکشان چون فریدون با ضحاک و با فرودستان چون سلیمان با مور سرا پا دانش و ہمہ تن بینش **ملنشی نول کشور** بجای آر کہ بجز بیداری کان برزنوک لمر بست تا نقش این گلبستہ ہا در انطباع درست نشست آگر این جاندر بیدار دل بستن شیرازه اوراق پریشان نپرداختی کاغذ مسودات قاطع برہان را یا کاغذگر بردی و بآب آغشتہ فرد کوفتی یا سر بہ فروش خریدی تا حکمتہ ساختی آہنہ کلک حق گذار من بپایان آن نسخہ منطبعہ از نشستن تقریظ و تاریخ و زدن مہر بنقش دیگر انگیخت تا ہمگنان بدستور صاحب مطبع اوده اخبار این سواد را ہم کالبد انطباع فرو نتواند ریخت **رباعی** در قاطع برہان نگر و اقبالش او غیب رسد ملک با استقلالش   برخاتمہ نقش خاتم غالب بین   زین دست کہ گشت مہر لب سالش





صحتنامه قاطع برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱۲	مافیه	نافیه
۷	۴	دال ابجد	زای هوز
۷	۲۲	تادلپزیر	نادلپزیر
۸	۱۳	سپش	سپس
۱۳	۹	گرزرد	گرزاند
۱۴	۲۰	آبیین	آیین
ایضاً	۲۳	سپش	سپس
۱۵	۱۸	پیش	بیش
۱۶	۲۲	ارسے	آسے
۱۸	۸	خطے ست	حطے ست
۲۰	۱۵	بیچیسند	بیچید
۲۳	۱۶	پژمرپرد	پزپرد
۲۴	۱	دیگراوست برو	دگیست وبرو
ایضاً	۵	ایلادش	ایلاوس
ایضاً	۹	گزائیدن	گرائیدن
۲۵	۱۴	پژمردن	پژمردن
۲۷	۲۳	مند	هند
۳۰	۲	هندی لغت	لغت
۳۴	۴	پوشنگ	پشنگ
۳۶	۱۵	حشونهاسے	حشونهاسے
۳۸	۱۳	الفاظهای	الفاظ های
۴۳	۵	پرژند	پرند
ایضاً	۱۸	بعربی خوانند	بعربی دف خوانند
۴۵	۱	بمعنے برنگ	بمعنے رنگ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۴	راه خفته راه	راه خفته وراه
ایضاً	۱۱	تغیروخنی معنے	تغیر نا معنے
۴۶	۲۳	سپش	سپس
۴۹	۱۹	اونتیجه	واونتیجه
ایضاً	۲۱	بنیرد	پنند
۵۲	۱۸	گوبلغت	گویند لغت
۵۳	۲۰	روی سیاه ورق	روی ورق سیا
۵۴	۷	سپش	سپس
ایضاً	۱۶	نکشایند	بکشایند
۵۸	۲۰	کاف	کافت
۵۹	۱۴	گواه نیسز	گواه دگر نیسز
۶۱	۲۲	بجاے	بجاے
۷۱	۷	سُعین العین	سع العید
۷۴	۱۳	بجای تای قرشت	بجای نون تا شد
۸۰	۱۱	تیمار	نیمسار
۸۲	۲۱	دهنده نامند	دهنده رانامند
۸۴	۱۶	آزند والفاظ	آزند الفاظ
۸۵	۱	گل	گُل
ایضاً	۱۵	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
ایضاً	۲۰	بودباآرزو	بودوباآرزو
۸۶	۲۳	بایدکه گفتار	که گفتار
۸۷	۱۶	ازه در	اژدر
۸۸	۱۵	خربچه	جزبچه
ایضاً	۲۲	تپیکے	تپکے

